

24
1

UTL AT DOWNSVIEW



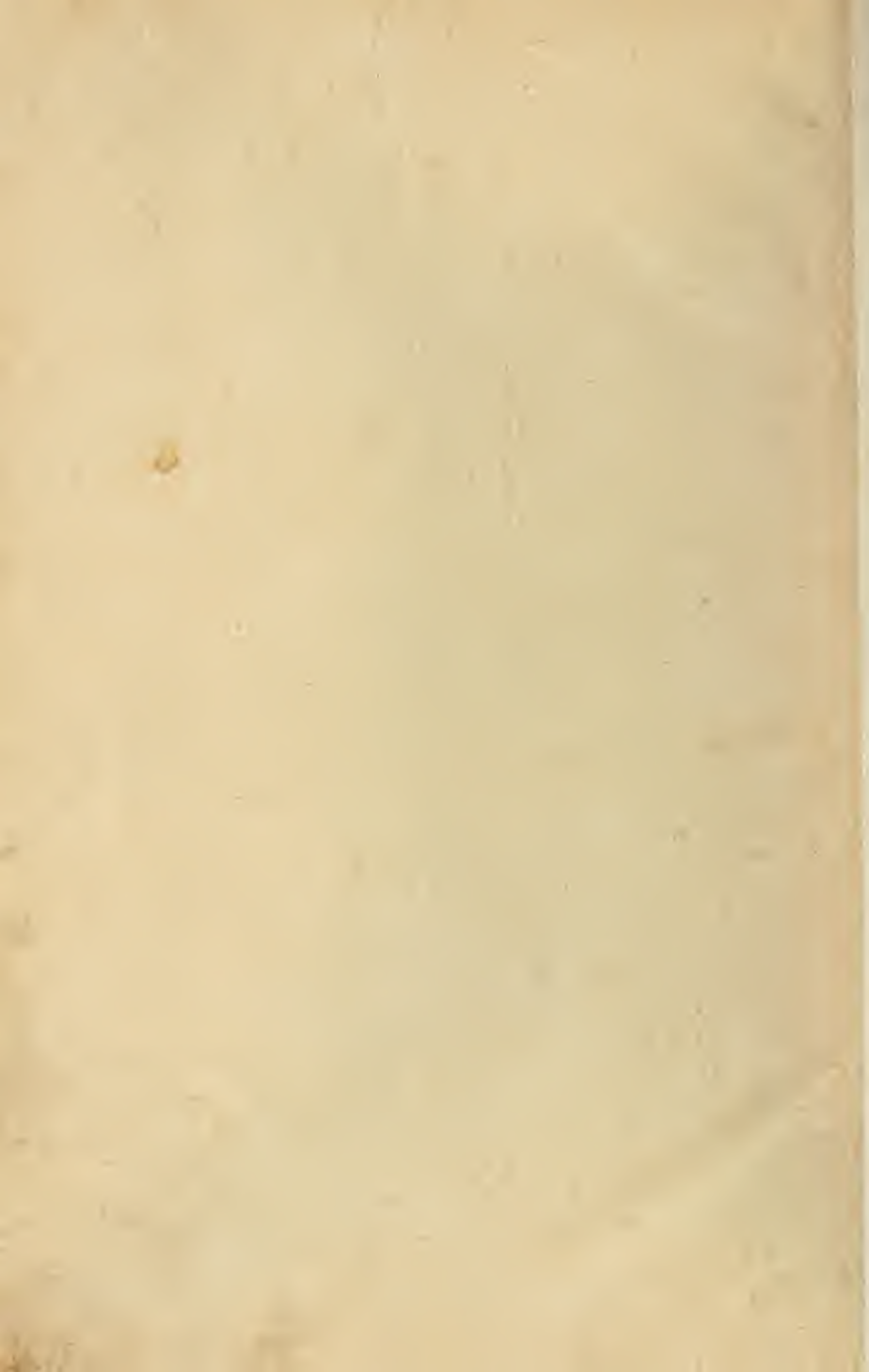
D RANGE BAY SHLF POS ITEM C
39 12 01 19 07 020 0


BP
189
P34
1890

Badr al-Dīn Ishāq
Asrār al-awliya

PLEASE DO NOT REMOVE
CARDS OR SLIPS FROM THIS POCKET

UNIVERSITY OF TORONTO LIBRARY





Digitized by the Internet Archive
in 2010 with funding from
University of Toronto

سری

بسم الله الرحمن الرحیم
بیت قنبریا که در میان فضیلت و آسمان



مطبع نامی منشور کشت و آفرین + پوچسپايش منطبع شد

اطلاع۔ اس طبع بن ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ از غرضت کے لیے موجود ہے جس کی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے مابینہ و ملاحظہ سے شائقان اصنافی حالات کتب کو معلوم فرما سکتے ہیں۔ قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیبل پچ کے تین صفحے جو سادہ سے ہیں انہیں لوہن کتب اخلاق و موعظت و تصوف فارسی وغیرہ پر کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اوس فن کی ادبی کتب موجودہ کا خاکہ سے قدر و انون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

کتب اخلاق و موعظت و تصوف فارسی

گلستانِ نثر - شیخ سعدی شیرازی -
 ایضاً - کاغذ رنگین عمدہ -
 ایضاً - متوسط قلم -
 ایضاً - نہایت پر قلم و واضح و خوش خط -
 ایضاً - خوب قلم کاغذ سفید ولایتی عمدہ و کاغذ رنگ خانی -
 قضیہ گلستان - از مرزا قفہ -
 فرنگ گلستان - تصنیف مولوی عبداللہ التومی -
 گلستانِ مترجم - ترجمہ لفظ بلفظ ہوا ہے -
 شرح گلستان - ایضاً - صفحہ مولوی محمد اکرم ملتان -
 ایضاً - سب سے پر باطن رضوان تصنیف مولوی محمد ریاض علی صاحب -
 ایضاً - مسی بہ خیابان - از حضرت مولانا سراج الدین علی خان آرزو -
 ایضاً - جدید - مصنفہ سید زراق بخش -
 گلستانِ حکیم خاقانی - بچوں اب گلستانِ شیخ سعدی قابل دید ہے -
 بہارستان جامی - بچوں اب گلستانِ سعدی -
 خارستان - منشی بہ شکل گلستان از ملا علی

لواح جامی - کلات - البند مذاق تصوف از ملا جامی -
 بوستان و مصرعہ تصنیف شیخ سعدی بقلم جمالی -
 ایضاً - دو مصرعہ -
 ایضاً - سے مصرعہ - متن و حاشیہ بن تین مصرعہ بن -
 ایضاً - دو مصرعہ ربط و بوندہ مطبع علوی -
 فرنگ بوستان - نوالیض از سید ابن صاحب -
 بوستان - خوب قلم بیارجمی -
 مشکوی شاہ شرف از شاہ ابوعلی قلم بردار غافقہ -
 مضمون ہے -
 مشکوی مشکوی مولوی روم - مولانا جلال الدین رومی کی تصنیفات سے ہے چھ دفتر مصنفہ مولانا نور دفتر ہفتم ملحقہ مولوی آبی بخش ہر بقدر ضرورت حواشی بھی ہیں چار مصرعی نہایت خوش خط لکھی ہے -
 شرح مشکوی مولانا روم - از تصنیفات حضرت مولانا عبدالحی بکر العلوم مرحوم پر شرح حال المتن ہے اور اصل ثبات ہر اشارہ اور شرح مطالب کو لائق تعلق اہل طریقت کے بیان فرمایا ہے لطف رکشا قابل توجہ -
 مظاہر شیدی - مصنفہ حضرت شاہ تراب در طربن مجاہدات باطنیہ -
 انوار محمدی - مصنفہ محمد امیر آبادی در بیان فقر اہل اسلام

بعون توغیاں کہ در میان فضیلت و عبادت و آسمان +



سطح نامی نشی و نال شود آنگاه + یو محسن بایش منطبق شد

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي توفى قلوب العالمين بغير معرفة وقطل احوالهم على العالمين بكمال فضله وحكمته وثنای
بی عدم خالق را که از فیض فضل او نواله الفاظ در برابر صاحب ملکام سلطان الاولیا قطب العالم دارت
الانبیا تاج الاصفا شمس المعارفین فرید الحق و الشیخ والذین ادا هم الله تقواه که بمع این درویش می رسید آت را
درین فواید شبیه آمد و این را اسرار الاولیا نام نهاده بعد از آن میگوید بیست و یکم درویشان خادم الفقرا
والسکین بدر اسحاق که جامع این خاصیت دولت پایوس حاصل کردیم آن زمان
گفت ای درویش براس اسرار و انوار حمله وسیع می باید تا اسرار و دست قرار گیرد و مسکن
سازد و اگر ساد و ستر از اسرار و دست و زره بیرون زندی کشف کند بشک سر باد و بد بطریق
منصور حلاج زیرا چه سر اسرار دست پس هر اسرار است که بدین کس از عالم الوار بجلی منزل گردد باید که حاج
سرن اسرار را بیرون نهد از آنکه در شل است که هر که اسرار بادشاهان انظار کند لائق دیگر نباشد بعد
از آن فرمودند که ای درویش جلگی اسرار آتی هفتاد و نه اسرار است در قلوب اولیا هر روز از عالم نورانی
نازل می شود بر آن ولی که جویند اسرار است آنا ای درویش تحقیق مقام اسرار الهی نیست آت را
که بر عاشق اسرار و انوار تجلی میشود اگر در آن بیرون افتد همه عالم از آن روشنی منور گردد پس درین راه
صداقت می باید بود تا بجلی اسرار دست و اقامت گردد و دوشم از آن نیست بیرون نهد و اگر هم در ششین مقام
بیرون بدین قوی نیست حوصله بود و لائق بیرون مگر نباشد نگاه فرمود که ای درویش در سلوک شایع طریق
نبشته دیدم من اهلنا علی سرن اسرار نا فاشی سرنافذ اهلنا فاشی و ذاج ازین سرن سلوک کنی ای درویش

چون اینکس از اطلاع و بیند بر سر کسی از اسرار خود و او طاقت ندارد و آنرا مکتشف کند پس خود را بیاورد و بدو جزا
نکس این بابت که بر ملک فاش کند

فصل اول - سخن در اسرار عشق اولیا افتاده بود -	فصل دوم - سخن در احوال شهبان و درویشان افتاده بود -
فصل سوم - سخن در ذکر رزنی انبیا شده بود -	فصل چهارم - سخن در ذکر توبه و جزآن افتاده بود -
فصل پنجم - سخن در ذکر خدمت بندگان افتاده بود -	فصل ششم - سخن در ذکر ترقی و طاعت قرآن افتاده بود -
فصل هفتم - سخن در ذکر تفصیل سوره اخلاص افتاده بود -	فصل هشتم - سخن در ذکر گیم و صیون افتاده بود -
فصل نهم - سخن در ذکر ترقی و تفرات افتاده بود -	فصل دهم - سخن در ذکر محبت و جزآن افتاده بود -
فصل یازدهم - سخن در ذکر توکل افتاده بود -	فصل دوازدهم - سخن در ذکر طایفه افتاده بود -
فصل سیزدهم - سخن در ذکر درویشی افتاده بود -	فصل چهاردهم - سخن در ذکر محبت و عبادت و دنیا افتاده بود -
فصل پانزدهم - سخن در ذکر عقیده افتاده بود -	فصل شانزدهم - سخن در ذکر طاعت و سیدک و افتاده بود -
فصل هجدهم - سخن در ذکر حق و متفرق بودن افتاده بود -	فصل نوزدهم - سخن در ذکر اسباب بدان افتاده بود -
فصل بیستم - سخن در ذکر کشف و کرامت افتاده بود -	فصل بیست و یکم - سخن در ذکر کشف و کرامت افتاده بود -
فصل بیست و دوم - سخن در ذکر رنج و مشقت افتاده بود -	فصل بیست و سوم - سخن در ذکر رنج و مشقت افتاده بود -

بعد از آن میکوید بندگان درویشان خادم ملک الفقرا و الساکین بدر اسحاق که جامع این ممانیت دولت
بابوس حاصل کرده آن زمان فیض و سعادت شریف گردانیده و کلاه چهار ترکی که دولت زمین و دنیا است
ببرنده عطا فرمود و الحی بنده علی ذلک **فصل اول** سخن در ذکر اسرار عشق اولیا افتاده بود و در توبه و شنبه تاریخ
هفتم ماه شهبان سنه اصدی و شصین و سی و سه دولت بابوس حاصل شد بر لفظ مبارک رانده بعد از آن شیخ الاسلام
حکایت فرمود که پیشه بودم خواجہ منصور رحمة اللہ علیہ را خدمت ایشان را ایسی بود که در محرابی بعد از برقی و در عقب او
مشغول گشتی و آن زمان که وقت مراجعت او بودی فرشته را فرمان شدی تا یک قیچ شراب جنت از اسرار
آبی بیاروی و بدو دست او نهدی او آنرا بیا شامیدی و در کلبه خود باز آمدی چنانچه ازین حال خواجہ منصور را
خبر شد کمین کرد چون آن بزرگوار به درون آمد بر حکم قانون خود روان شد پیش میرفت خواجہ منصور
در عقب او ای آمد چون آن بزرگوار در مقام خود رسید در طاعت مشغول گشت تا آخر پلاس شب بعد از آن
چون از طاعت فارغ شد فرشته هم بر سر خود دیبا و قیچ آب بداد و آن بزرگوار قیچ بست و در خوردن مشغول
قدری خورده بود و قدری ماند که خواجہ منصور فریاد کرد که ای همیشه مضیبه من کو آن بزرگوار نظر پیش کرد
منصور را بدید بسیار ناست کرد و گفت که در هیچ ستر من کشف شد انگاه بر منصور گفت که ای منصور خوابی خورد

اما طاقت نخواهی آورد و الغرض خواهی منصور آنرا بخورد و همین که آن ذره جریحه بخورد از دست شد فریاد کن ای شیخ
خواهت و گریه شد و بر منصور گفت ای تنگ خود صله خود را سوا کردی و هم مرا از ان چون خواهی منصور درون شهر
در آمد و این سخن گفت برادر کردند همیشه خواهی بر سر وقت او رسیده گفت ای منصور یعنی شکم که طاقت نخواهی آورد پس
چنانچه هر دو دست کشف کردی گشته شدی الغرض خلق آغاز کردند که منصور مرد بود که در راه دوست جان بدو پیشرفت
خواهت به هم کرده فرمود که ای غافلان اگر برادر من مرد بود و یک ذره شربت محبت از دست نشدی پس او مرد
نبود که بدین ذره شربت محبت از دست شد انگاه حکایت خود آغاز کرد که امروز قریب بست سال که با پیش باشد
که هر شی یک قبح از اسرار دوست و لایحه نیست آنرا می آشنام و هیچ از دست نمی شوم بلکه هر روز فریاد می کنم که
ای شیخ عزیز انگاه شیخ الاسلام ادام الله سر کاهه چشمه مرآب کرد و نای های بکسیت و بیوش شد چون بهوش آمد لفظ
سبارک را اند که ای درویش در راه خدای مردان باشند که صد هزار دریا مار از اسرار دوست در یک ساعت
فروریزد و ذره ایشان را اثر نکند بعد از ان فرمود که ای درویش هر که در محبت صادق الوعد و ثابت قدم
حقیقت بدان که فردای قیامت در میان جهان شده سنده ماند بعد از ان فرمود که ای درویش وقتی قاضی
حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه در خواب خود نبشته است که فردای قیامت فرمان آید که غنیمت را حاضر از یزید
او را حاضر از نذر فرمان شود و اولیائی که دعوی محبت ماسیک و دندزدیک مجنون حاضر از یزید چون همه را حاضر از خطاب
شود که اگر دعوی محبت میکنند بچنین کنند که غنیمت کرد تا در حیات بود و دوستی او غرق بود و اگر بگذرد غرق محبت او
بمرد و اگر این در زمان نبوت شده است هنوز غرق محبت است انگاه شیخ الاسلام فرمود این مقدار از براسه
به بان است یعنی کسی که دم دوستی زند باید که ثابت قدم باشد تا ذره از ان دوستی که نشود بلکه هر روز زیادت
از دو چند از ان فرمود که ای درویش نظامی انچه صاحب نعمت بود چیزی که در سلوک گذشت کسی نبشت وقتی این
درویش در مجلس میان جمع درویشان حاضر بود و در میان این دو هزار گویندگان مجلس یاد او دم و هر بار که ایشان
این بیتها میگفتند حالتی و عبرتی پیدای میشد که اگر چند سال آنچنان وقت بطلند نه یابند و آن بیتها نیست
ایست آن عشق که بودم نکر و دود تا باشد از ان قدم نکر و دود عشقی که عشق به او دان است به باز بگوید
شربت جوان است به بعد از ان فرمود که ای درویش فقر اهل عشق اند و علما و اهل عقل پس میان ایشان
افتنا و است انگاه فرمود که ای درویش کار آن قوم دانند که این هر دو چیز در ایشان است زیرا که انبیا را این
هر دو احوال بوده است این هر دو چیز در راه سلوک عشق درویش بر عقل علما غالب است انگاه بعد از این مجلس
فرمود که ای درویش مرا یاری بود و او را انچه نیاز غریب گفتندی یکی از و اصلمان خدای بود صاحب در چون در راه پیشرفت
بطریق مستان رفته انگاه فرمود که ای درویش وقتی و اصلی در ایام جوانی با زنی عشق داشت و در نزد او عشق خود

آمد بود و آن عشق سرور و کیمیزدن آورد و هر دو مجاوره و حکایت با یکدیگر شنیدند و اول شب تا آخر شب با یکدیگر بکشت
 میگردیدند تا آنکه نماز بباد برآمد و همچنین میمانند که با یکدیگر نماز نداشتند است چون نیکو نگاه کرد و در صبح و سید بود و درین
 میان با کفیه آواز داد که ای جوان در عشق زنی از اول شب تا آخر شب را بپوشی هیچ شے از براسه حق
 همچنین بیدار نبودی چون این آواز شنید از آن حرف تا شب بکشتن و اول صبح از نگاه شیخ الاسلام
 اوام الله بکانه چشم پر آب کرد و فرمود که کی از آن اسرار زمین است که دوبار گشت پس ای درویش کس که
 همچنین فدیق دریافت پس او با غیره چه الفت گیرد آنگاه هم درین محل فرمود که اسے درویش وقتی مجنون
 شنید که لیلی صدقه میدهد بر فور برخاست کاسه جوین بردست کرد پیش در لیلی رفت بایستاد لیلی همه را
 چیزی چیزی داد و مجنون را هیچ نداد برخواست و درون رفت مجنون بر فور در رقص شد خلق طعنه کردند
 که این چه رقص است که تو میکنی ترا هیچ نداد و التفات بر تو نکرد و مجنون گفت آری اگر چیزی نداد
 بارے این مقدار بید که مجنون است آنگاه شیخ الاسلام اوام الله بکانه چشم پر آب کرد و فرمود که ای
 درویش قدر این سخن کسے داند که او در رویاے محبت غرق بود و یا بر چشمه روان روزی او بود از عالم غیب
 آنگاه فرمود که ای درویش کسی که دعوی محبت و عشق کند چندان در معشوق بکوبد که تاجان در قالب او
 بود و زیراجه البتة وقتی کشاده شد و به تمام میرسد آنگاه فرمود که ای درویش وقتی زاهدی بود و در بنی اسرائیل
 هفتاد سال خدای را عبادت کرده و آخر بر بنی اسرائیل زمان فرمان آمد که برو فلان زاهد را بگو که خود را در
 پنج مسیاری برین طاعت کردن که طاعت تو در حضرت ماقبول نیست همچنین که بنی اسرائیل پیغام بران
 زاهد گفت بر فور آن زاهد برخاسته در رقص شد پرسیدند این چه جای رقص است که تو میکنی چون طاعت تو
 قبول نیست زاهد گفت آری اگر چه طاعت من قبول نیست بارے بدین بهانه در شمه مارا هم دازن و از او
 آنگاه فرمود که ای درویش درین راه صادق و عاشق کسے است که هر چه از عالم اسرار از بلا و جزآن بد و نازل
 شود او در آن صابر و راضی باشد چنانچه در کلام الله فرمان می شود و بنا فرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا
 به الله فاعلم القوم الکافرن آنگاه فرمود که اهل سلوک این آیت را بر صابران بلا نسبت کرده اند که این آیت در
 شان ایشان است که در بلای دوست صبر میکنند و هیچ نمی زنند آنگاه شیخ الاسلام چشم پر آب کرده
 این ابیات میگفت محال می بود که پدید آید ابیات آیت **س** سرسیت مرا درون جان غنقت
 گر سر رودای دوست نگویم با کس **س** سرسیت عاشقانه از طاقبت نهانی پد پوشیده و اندر دانا ناخن خانی
 بعد از آن فرمود که ای درویش صاحب سر را قوت ذاتی می باید تا هر اسراری که از حق نازل میگردد آنرا
 نگاه تواند داشت آنگاه فرمود که ای درویش خواجیه معین الدین سجری رحمه الله علیه جالی نشسته است

که اسرار دوست و احب جهانی است و آن صاحب جمال قرار گیرد و در دل عاشق اند و گین زیر پر چرخ
 سافزارانی قدس الله سره العزیز را پسیدند که بیخ و بن لب مبارک شمار او نهاده و یاد حکایت
 نه بدیم فرمود که هیچ ساعت نیست که اسرار و انوار تجلی الهی در دل من نیست پس در هر دم که انوار اسرار
 دوست سکن گیر و او را بانه و حکایت چه کار بود پس ای درویش خنده و حکایت آن روز باشد
 که ندانم و فرمان نمود که مجلس لطیف الی لطیف الی الله هم درین محل فرمود که امیر المومنین علیه السلام
 بن خطاب رضی الله عنه را پسیدند که چه دیدی که با حق تعالی آشنی کردی گفت روزی ششتم بودم
 آنوقت محبت بردوست من دادند چون نظر کردم صورته و دیدم شهنشاهم در فریاد کردم و فرمودم و تو بدوم
 و گفت که این نیست برین ارزانی شود و در سفر من فروخواندند که این نیست بود اویم تا باید که سترایش کنی
 تا لایق ستر و کبر شوی الی که شیخ الاسلام شجره حجاب کرد و این رباعی آمد و در وقت از زبان جناب قاضی
 حمید الدین ناگوری رحمه الله علیه در مجلسی بیا بودم از فرموده بودم و آن رباعی اینست رباعی
 عشق تو را امیر و حیران کرده است و در کوی خرابات پریشان کرده است به این سر برنج و محنت
 ای دوست ببین به اسرار تو در و لکم که برین ان کرده است به بعد از آن فرمود که اے درویش
 خود را به حسن و انوار خاقانی رحمه الله علیه در راه سینه شست بجا که که به سبب مبارک ایشان بزرگ
 شده بود و مزین بدین خواجه را گفت که برسانست را بجا آورم و خواجه گفت که درم ندارم مزین گفت که باریگر
 و بی چون مزین سبب مبارک ایشان را راست کرد و خواجه زیر درختی نشسته بود و سر بالا کرد و گفت
 الهی بگذارم در خواست کنم همین که خواجه این سخن گفت لبان خداست قنای درخت خود را بپیشاند
 تمام زمین بدینا ریخ پریند مزین حیران شد و خواجه روضه سوسه مزین کرد فرمود که بیکم آن مقدار که میتوانی
 این بگفت و ازینجا بگذشت الی که شیخ الاسلام شجره حجاب کرد و این رباعی آمد و در وقت از زبان خداست
 چنین کرده اند و بیکم هر دو مانده که رسیدند و گفت به و ایشان کرده اند و بیکم شسته اند بعد از آن فرمود که
 ای درویش بکی صاحب جمال بود و صبح برخاستی فریاد کردی که تا عشق دوست آور آید و از نام و نشانی
 هیچ نگذاشته هستی با آن عشق خود و برخواست پس بیکم که در چنانچه خود بیکم بود پس ای درویش
 بهر جا که محبت آمد و در آن زمان برخواست و آنجا بیکم بایر بود و تا در خانه وصال محبت با قاضی علیه السلام
 او کلام که هرگز باریابی بعد از آن شیخ الاسلام شجره حجاب کرد و این مثنوی بر زبان مبارک راند
 و گفت که وقتی که شیخ الاسلام خواجه قطب الدین بخت را روشی قدس الله سره العزیز و مجلس
 ایشان شنیده بودم و تا غایت و ذوق از آن شنوی ام که جناب خواجه فرموده بودند آیات

نالفس من تر عشق دوست فرمودم بدخواست از نابے دوی جز دوست بعد از ان هم از غلبات شوق این
 حکایت فرمودند که چون متر یوسف بنیامبر صلوات اللہ علیہ زلیخا را بجز است و زلیخا در دین ہستم مقبول
 در آمد بعد از ان زلیخا بجداسے شغل شد چنانچہ می آرند آن روز کہ متر یوسف بنیامبر علیہ السلام و بنیال زلیخا کردی
 وادیش گر بخنجر دوست دزدی انگاہ متر یوسف از زلیخا پرسید گفت روزان بود کہ و بنیال ماسیکردی و
 من از پیش تو مسیکر ختم و یک مار و زانست کہ و بنیال تو مسیکر و تو از من مسیکر نیری و بین امر حکمت جیت بگو
 زلیخا گفت ای یوسف آن روز با خدای قواسے آشنائی نداشتم و از پرستش او دور بودم جز تو آشنا
 دیگر نمی دانستم ضرورت تو آویزش و شتم اما ازین زمان حق قائلے را بشناختم و در پرستش او مشغول شدم
 و از مجاہدہ مشاہدہ و تافقم و دوستی او در دل من جای گرفت پس ای یوسف تو و صد ہزار بہتر از تو
 در نظر من نباشد چون ملا حق قائلے الفت شد اگر ب ازین باغیہ و الفت گیرم مدعی دروغ زن بودم
 نہ صادق در محبت بعد از ان فرمود کہ اسے درویش چون متر موسے علیہ السلام رویت خواست کرد
 و در انجا ہات این گفت رب ارنی النظر الیک فرمان آمد اسے موسیٰ این چہ گستاخی است کہ در
 حضرت ماسیکنی کہ ما وعدہ کردہ ام یا محمد بنیامبر زلیخا و انسان او کہ او محبت نہا و امتان او دید ازین
 نہ بیند چہ کس و دیدار مانہ بند پس ای درویش چون متر موسے مال مال شوق محبت حق جو دشمن
 در گوش نکرد و در دم نہاجت کرد و گفت رب ارنی النظر الیک فرمان آمد کہ اسے موسے بنی خواہم کرد
 اما طاقت نخواستہ ای آورد موسے گفت اتنی خواہم آورد فرمان آمد ای موسیٰ علیہ السلام بالای کوہ طور
 برائی و بندہ وار و دکانہ بگذار و بروز از حضرت بشین نابرتو بجلی کنیم چون متر موسیٰ علیہ السلام بمیان کرد
 فترہ انوار تجلی بر و یافت کوہ طور پارہ شد متر موسے بقیاد و بہوش شد سہ شبانہ روز افتادہ بود کہ خبر از
 خویش نداشت انگاہ نہا آمد و فر موسے صفا ای موسے ما نمی گفتیم کہ طاقت نور نخواہی آورد و بعد از ان
 فرمان آمد کہ ای موسیٰ بدر تجلی بخیز و شد اسے و سترہ انگاہ را کردی و در انجا کان اند کہ و در آخر الزمان پیدا خواہند شد
 و ایشان از است محمد اندہر و زہرا بار نور تجلی بر دل ایشان خواہم کرد فترہ ایشان از خود تجاوز نخواہند کرد
 بلکہ منہر پا و خواہند کرد - انما شتاق اسے الحبیب - انگاہ فرمود کہ ای درویش آتش عشق ارنی است
 کہ جز در دل درویش قرار نگیرد کہ اگر مبادا صاحب درویش از غلبات شوق یک آہ از مینہ خود بیرون نہ
 جامہ عالم از شرق تا غرب و ہر چہ در میان اوست بسوزد و ناچیز گردد و بعد از ان ہستم درین محل فرمود
 ای درویش چون متر موسے علیہ السلام با نوار تجلی بخش شرف گشت بی از ان ہر رقع کہ بر کونی بند
 او از نفس نور عشق سوخته می شد چنانچہ از زرو قرہ و جز آن برقع ساخت ہم نے ماند و سوختہ نے شد

بعد از آن فرمود که ای درویش فرمان آنکه که ای مسوئی اگر صد هزار برقع همچنین بکنی هرگز نمایی اما برو از خرقه
 شترنده پوشی بر کلاه عمامه در خواست کن از آن برقع ساز و بر رویه بیاور که این برقع خود را بدو بخش چون
 مسوئی علیه السلام همچنان کرد و در وقت داری از آن شترنده درویش سوخت بعد از آن شیخ الاسلام خیمه پران گشت
 و گریست و فرمود که ای درویش تا بدانی که درویشان چه چیز در وجود ایشان است از بودنی در
 افروختنی آنکه سرشته اند پس حقیقت است که چگونه سوخته گرد و شیخ الاسلام فرمود که از خیمه
 مسووم شد که طائفه درویشان را از خاک عشق و از آزار تجلی سرشته اند آنگاه فرمود که ای درویش در
 زاد المحبت بنیشت دیدم آن روز که حق تعالی علیه السلام قدرت خود خواست که اهل عشق را در عالم وجود ارتقا
 پیدا کند زمین بود بر خاک آن زمین بخت شوق و اشتیاق و از آزار تجلی و اسرار عشق و در آن خاک بدان خاک
 در پیش آمدیم در آن زمان در عالم سکر افتاده و یاد کرد - انا الله متق فی ثناء رب العالمین - آنگاه اهل عشق را
 از آن زمین پیدا کرد و بهیاء فرید پس ای درویش از خیمه است و دل و درویشان که از ابتداء انجام در عالم
 سکر و در ریاض محبت غرق اند بعد از آن همدین محل فرمود که واصلی بود هر روز در مناجات
 گفتی ای الکر تو فرود ای قیامت مرا بسوزی یاد در دوزخ در آری قسم بجز جلال تو که در ایم بر در دوزخ
 چنان یکسره آه سینه از آتش عشق بزم که جلای آتش دوزخ را فرو بریم و ناچار گردانم آنگاه از و سوال
 کردند که ای خواجه این چه سخن است که تو میگوئی آتش دوزخ را چگونه فرو تو ان بر و فرمود از جهت
 آنکه پیش آتش محبت اگر صد هزار همچون آتش دوزخ بغیر و زمین مقدار که صاحب عشق آه سینه خود
 بیرون دهد جلای آتش دوزخ و بر آن ناچار گرداند زیرا چه آتش بالاتر و نورتر از آتش محبت نیست بعد
 از آن فرمود که ای درویش اینچنان آتش بسوز که در سینه درویش نهاده اند پس اگر از سر سکر مبادا
 شعله بیرون دهد از عرش تا شعله بسوز و ناچار گردانم آنگاه شیخ الاسلام خیمه پران گشت و بر لفظ
 مبارک راند صراخ در سینه عاشقان همه در و فرمودند هر بار شیخ الاسلام این صراخ بر زبان برانداخت
 بیوش میگشت چندین مرتبه بیوش می شد آنگاه چون بیوش بازمی آمد بر لفظ مبارک
 راندی که در سه وقت نزول رحمت است اول وقت سماع که بدان وقت نزول رحمت است
 بر اهل سماع و اصحاب آن دوم در وقت اجراء درویشان که بدان وقت نزول رحمت است
 سوم در وقت فرو شدن عاشقان بر عالم انوار تجلی که بدان وقت نزول رحمت است بر ایشان آنگاه
 حکم دین محل فرمود که ای درویش وقتی دعا گوی در مجلس با خواجۀ قطب الدین بختیاراوشی و خواجۀ
 حمید الدین ناگویی حاضر بودم در وقت سماع و در او بودند آن هر دو نیز گوار و سماع بودند یک

شبانه روز در عالم نفس بود تا در وقت نماز نماز او سحر و دوزخ میان خدمت ایشان دست و پا
 گوی که بگرفتند و در هوا شدند و در وقت صبح میگردیدند و در وقت غروب میگردیدند و در عالم وجود
 اسباب من آن نیم که در شوق تو پای پس آرمم اگر به تیغ کشندم و در تو نگذارم بهر پرس از شیب بجز این
 چگونه میگردد و بسا و آنچه را می آید است و شوارم به من از جمال تو ای سر و باغ نادیدم بهر حس نشد که کنی
 دل رو و بگذارم اگر بپند بفرود بهشت با هم چه چیز به بجز به نغمه من که است و دیدارم به بعد از آن فرمود که اے
 درویش وقتی بر رویه صاحب حالتی رفته بودم و آن درویش در عالم شوق و اشتیاق بود و حالش درو
 پیدا شد هر بار سر میزد می نهاد و استاد می شد و این بیت بر لفظ مبارک میرزا محمد حسین جان
 و بسم از براس جانان من که بود و صد غم از جهان و رن به و دعا گو که در شمار بود و بنیاس هزار
 بیش و یاکم تقصیر میگفت و بهدیش می شد و سر میزد می نهاد چون شیخ الاسلام ابن خلدون تمام کرد
 برخاست و روان درون رفت و خلق را دعا گو بایگشت الحمد لله غنی و کف قصص و و هم
 سخن در احوال متجددان و درویشان صاحب حالتی افتاده بود و دولت پای و کس حاصل شد درویش
 کمال الدین حاکم ابو حنن چند نفوذ و درویش را از خانه کعبه آمده بودند بخدمت حاضر شد بر لفظ مبارک آمد
 متجددان کسان باشند و آنرا گویند که ظاهر و باطن ایشان با همی آراسته و هیچ از ریایان و غل و غش و
 حمد در ظاهر و باطن ایشان نباشد هر طاعتی که بکنند خالص از برای حق گفتند از برای خود نمودن از خلق
 زیرا چه هر متعبی که ظاهر را آراسته بود بطاعت و باطن خراب بود از طاعت آن طاعت بهر چه بود
 او باز زنده بلکه در راه سلوک ترس آن باشد که غل و ایمان او بود و خود را بکنند و ظاهر را آراسته نمودند که اے
 درویش بکنی متجددان خود را آراسته باوند که در ظاهر را اے نمودن از خلق را طاعت بسیار کنند و باطن با
 آن یا رن باشد بعد از آن فرمود که اے درویش متجددان چهار نوع اند اول طائفه که ظاهر ایشان آراسته
 باشد بطاعت و باطن خراب دوم طائفه آنست که ظاهر و باطن ایشان آراسته بود اما سوم طائفه
 آنست که ظاهر و باطن ایشان خراب بود و چهارم طائفه آنست که ظاهر و باطن ایشان آراسته باشد
 بطاعت بعد از آن این تمثیل فرمود که اے درویش بشو طائفه که ظاهر ایشان آراسته باشد بطاعت
 و باطن خراب ایشان آن طائفه اند که طاعت بسیار میکنند و خود را خلق تا ایشان را و او را عزیز و عزیز
 ایشان مشغول بدینا باشد آگاه فرمود که وقتی درین راه است کسی که در خدا پر عبادت کرده بود
 بعد از آن چون آن را بقتل کرد او را و خراب و در آن طیفه آتشین را از راه را و گردن کرده اند و طائفه بند
 آتشین در پیکر او نهاده و گردن او را آتش در آید و می سوزد و در وقت آن که در آتش است و در وقت آن که در آتش است و در وقت آن که در آتش است

بروی زندگرمیگردانند و او فریاد میکنند تو بگو که دفع الگه سوال کردند که تو مردی زاهد بودی و چندین سال
 خدای را عبادت کرده چه حالت که ترا عذاب میکند گفت ای مسلمانان این جمله طاعت من که در من دیده
 میشود باری بودی و ظاهر از برای من در خلق میکردم و در باطن بدینا مشغول بودم پس آن همه اعمال من بروی من
 باز زدند فرمان آمد که این زاهد لائق شدت و عذاب است عذابش کند الگه شیخ الاسلام فرمود که آن
 درویش طائفه دوم که باطن ایشان آراسته و ظاهر خراب آن طائفه اهل مجانبین اند که درون ایشان باطنی
 نقیصه مشغول باشند و در ظاهر سر و سامانی نباشد بعد از آن فرمود که ای درویش اهل مجانبین طائفه اند
 باطنی قسای چنان فرو می شوند که از هیچکس خبر نباشد پس بضرورت ظاهر ایشان خراب باشد الگه فرمود
 که آنکه درویش وقتی درویش بود از اهل مجانبین او را در یاقم شصت سال آن درویش و عالم
 جنون بود و چنان در حق و عجب قدرت او مشغول بود که از هیچ آفریده خبر نداشت چنانچه شیخ الاسلام و
 در خلوت یا یاقم شصت سال او مشغول بود و نوروی از او ماطع می شد که روشنائی آن نور از غش تاج بابت
 میکند شصت سال نزد یک تر شدیم که از آن نعمت چیزی بمن نصیب نشود و بمن که آواز غلغله کن در گوش من افتاد
 سر پس کرد و گفت که ای درویش چون سراویدی هر چه دیدی پیش کسی نگوئی این گفت و روی سوس
 آسمان کرد و گفت ای چون ستر مرا شست کردی و ستر خود را آشکارا کردی مرا بجای او درون خانه بنویز این سخن
 گفته بود که چنان بدوست تسلیم کرد بعد از آن فرمود که ای درویش طائفه که ظاهر و باطن ایشان خراب است آن هم الناس
 که هیچ خبر از طاعت و جز آن ندارند اما طائفه که ظاهر و باطن ایشان بخیر و معرفت آراسته است ایشان طائفه اند
 درویشان و مشایخ طبقات اند که دلمای ایشان بخیر و معرفت ازلی و بطاعت حق آراسته است الگه فرمود
 که ای درویش شایع طائفه اند که اگر بسا اذره ریاد طاعت ایشان در ظاهر با در باطن پیدایش و چندان
 خود را در مجاهده دارند تا از آن ریاضت نشوند الگه فرمود که مشایخ طائفه اند آن زمان که ایشان را حال
 پیدا میشود اگر در آن وقت صد مرتبه بزرگ بر سر ایشان زن و یا آنها را زده زده کنند خبر نباشد الگه فرمود که
 ای درویش وقتی مردی برویشی آمد و روی بر زمین آورد و التماس نمود از آن که شمار حاجت من را بگو
 وقتی پیدا شود باید که بدان وقت این بنده را یاد کنی آن درویش قسم کرد و فرمود ای عزیز و کبریا آن وقت
 و بزرگ آن حال که در آن زمان بحال مشغول شوم و تو یاد آئی تا بتو مشغول شوم و از حق باز مانم پس
 از آن شیخ الاسلام او ام التذکره کاتب بر لفظ مبارک را ندانم درویش در کلام الله فرمان شود
 الیوم قسم علی انوارهم و ملکنا ایدیم و قسار حلقم بما کانوا یکیدون - یعنی هر چه مردم در دنیا نیک
 و بد میکنند فرمای قیامت همین بهت اندام آنها گوئی خواهنم داد الگه فرمود که آن درویش درویشان

که خود را هم در حیات خود مرد داشته اند و از همه چیز خود را باز داشته اند و دست را کوتاه کرده اند از سبب آنکه
 ناگرفتنی نگیرند و زبان را لنگ ساخته اند از برای آنکه با ما گفتنی نگویند و پاس را لنگ کرده اند تا جایی
 تا رفتنی نروند پس ای درویش هر که چنین باشد در حقیقت بدان که او بقامت فریب رسیده و از عقوبات قیامت
 برست و بعد از آن فرمود فرمود که اسے درویش وقتی بر درویشی در افتاد و بعد از آن درویش مشغول
 حق بود و صاحب امت بود وقتی در نماز جمعه بیرون آمد بود و نظر مبارک ایشان بر عورتی افتاده و در حال
 بر درویش دست چپش نهاد و گفت یا غفور یا غفور الفرض چون از نماز بازگشت و رخا آمد دست به عا بر و
 و گفت ای چشم که در تو بنیدر و اما در که دیگر سے نکرده هنوز این سخن نیکو نگفته بود که هر دو چشم نابینا شد
 شکری آن دو گوشت نماز کبزار و در وقت انگاه شیخ الاسلام برین حرف دست چپش بر آب کرد و فرمود که
 سخت کوی نظری بود که بنیدر دست نظر کند بعد از آن این بیت بر لفظ مبارک را ند و آن نیست نیست
 چشمی که در رخ تو بنیدر و اما در که دیگر سے نکرده هنوز این سخن نیکو نگفته بود که هر دو چشم نابینا شد
 که ناگاه سنے تا تخفیدنی آن درویش بشنید نداشت و در گوش کرد و گفت ای گوش که بجز نام تو نشنود
 آن گوش که را در حال هر دو گوش آن کر شد بی از آن برخاست و خود را در دو گوش که را در حال هر دو گوش
 که اکنون از جهان سلامت بگذرد و خود را سلامت تو اتم بر چون این همه چیز ازین بشنید انگاه این بیت
 بر لفظ مبارک را ند نیست گوش که بجز بنام تو ای دوست بشنود که با و چون بهر سخن که نش بر کند
 بعد از آن شیخ الاسلام چون این نکایت تمام کرد و گریست و این دو مصرع هر زبان مبارک را ند نیست
 چه نیکو بود وقت مردان اگر نه سلامت بر من نخت ایمان بگور نه هر بار شیخ الاسلام این بیت میگفت
 و روی سوی آسمان میکرد و میگفت ای خواست این درویش نیست که سلامت از جهان با ایمان بری
 انگاه فرمود که ای درویش اگر ایمان خود و مردم سلامت بر ند حقیقت پیدا که کاری گردند انگاه فرمود که ای
 درویش امام احمد حنبل را وقتی کسے در خنده ندید مگر در وقت نزاع جان دادن و آن جهان بود که البتین
 برابر او ایستاده شد دست بر دست می مالید و گفت ای امام محمد نیکو ایمان خود را از دست من
 سلامت بروی ازین سخن امام مسم که در وقت الحمد لله بار سے ایمان سلامت بروم بعد از آن فرمود
 که ای درویش وقتی برادر مردم و لانا بهاء الدین ذکر یا و دعا گوئی بکجا نشسته بود و دیگر حکایت سلوک میرفت مانی
 بر آمد برادر هم بهاء الدین برخاست و ایستاده شده بهای های بگریست و گفت انا لله و انا الیه راجعون
 دعا گوئی برسد که این چه حالست گفت برخیز بین چون برخاستم پیغمبر از دروازه بغداد بخار و شیخ مدد الدین
 بمویه آورده اند و نماز جنازه بگیرند پیش مسجد جامع بغداد و انگاه فرمود که ای درویش وقتی دعا گوئی

در حدیثی که در این باب است فرموده که هر که در این روزگار خود
 نمیکند مانند سنجک از مطهران و کارکنان از وی طمع نماید و شکر از وی در آن چشمه بجای مهری نصب شد
 آن شخصه از آن درویش حصه تحصیل طلبیدن گرفت گرفت که چندین سال که گذشت سنجکی و دست نداشت
 و بعد از چندین سال که گذشت بدیهه ای که از آن درویش آغاز کرد که اگر است چه باشد من مردی سستیم
 آن شخصه استیلا آغاز کرد و گفت البته نگارم تا خارج چندین ساله که سپرد و بدی ای که از آن درویش مضطرب شد
 و با خود ناله کرد و در آن روی حوی شعله کرد و گفت چه اگر است میطلبی بخواب چنان شخصه گفت که نزدیک
 دوی آبی روان بود اگر تر که اگر است بر روی آب بگذرد و درویش قسم بر روی آب نهاد و همچنان
 که کسی بر زمین خشکی گیر و همچنان بگذشت چون گذار شد از آن شخصی طلب تا باز آید و رفتن همچنان
 که رفته بودی چو باز نمی آیی آن درویش گفت ترسم که نفس فرستیده که من هم چیز شده ام لب از آن
 فرستاده ای درویش آنروز که بایست قصد ملاکت امیر المومنین علی کرد و از آن درویش رفت امیر المومنین
 علی پیش و بطم و عقوبت می آمد چنانچه در روی رسیدند بر سر آب و آن درویش آنجا از یک بود امیر المومنین
 علی آواز داده بنام یک که ای فلان بن فلان آواز کرد بر آن گفت بسبب ای فلان گفت که در آب که ام
 طوف است گفت چنانچه که تو ایستاده امیر المومنین علی باری بر آب نهاد و بگذشت بطم بخت آید و در آن ایستاده
 و بر سببی علی نام مرده و در عرو به ایستای این مقدار است که اگر است غنی فرمودند است غنی شد بشهره از آن
 بر آن آن بر سبب تر تا نفس می فرستاده و فراموش که من چیزی شده ام انگاه شیخ الاسلام اوام الله بر کاتبه
 فرمود که ای درویش آن زمان که درویش از امر دست بردار می شد و اگر چیزی بر زبان می گفت
 زیرا که چون چنانکه انگاه که بگذشت و این احتمال که ملاکت است اما آنکس که هم آغاز امر از خود را از
 غلبه است شوق بیرون و بیخامی کرده باشد زیرا که آنجا که مقدار نگاه داشت باشد نگاه دار و اما چون
 بسیار شود اگر چیزی از آن کشف کند یعنی از ابل سلوک میان داشته اند اگر کند رواست انگاه فرمود
 که ای درویش و اما می بینم که پاکیزه را می پس آنکه تخم خست و آن زمین بکاری از بر لوان
 تخم خست هر دین توانی که از آن نعت هر کس نصیب کنی و در آن زمین کافی است بعد از آن فرمود که ای
 درویش از خود بیرون نیایی چون ما از دوست هرگز دوست نیست حق از تو دست نیاید انگاه گفت که ای
 درویش تا درویشان کامل حال ایشانند که احتیاج بدگر می ندارند بلکه از آن نعت انوار امر خود که در ایشان
 بر آید که بر ایشان بر سر از آن نعت خود را بکنند و با حصول غرض باز گردانند اما ای درویش چون درویش
 دعوی درویشی کند و بر امرای ملک و ملوک از برای طلب وینا را آید و شکر کنند تا چیزی بر دست آید و شکر

کند از برای قوت لایبی تحقیقت بدان که آن درویش را نیست نیست اگر قوت درویش بودی هرگز
 بر در مخلوق ز رفتی و توقع کسی نکردی جای که درویشی آمد هیچ آنجا گذر ندارد مالا یعنی زیر آنچه بر درویش آن
 خود در نیست کشاوه اند و خانه ملکست خود بر درویشان داده اند تا هر که از آنها براسه عاشق درویشان
 مبعوض میرساند پس ایشان را چه محتاج بدگر بکشد باشد اما جانی که درویشی است بوزان فرمود که ای درویش
 درویش از آن زمان که حال پیدا میشود از غرض ناشی هیچ چیزی بر ایشان پوشیده نیست و در هر چیزی که از حق
 منزل فرود میزند و در آن فرود میزند آنگاه فرمود که ای درویش چنانچه در اولیا احوال است و انبیا نیز احوال
 بوده است آنگاه فرمود که ای درویش قاضی حمید الدین ناگوری رحمه الله و تو را یخ خود نبسته است که احوال
 درویش از بسیاری محبت حق در شوق است چون بر درویشان محبت حق مستولی میگردد و جهان در آن احوال
 تجلی دوست منزل روح میشود و هیچ آفریده بدان وقت یا دینی آید آنگاه این بیت نظر مبارک را اندوخت
 بهیئت هر لحظه که در شوق جلال تو شوم غرق بهر جز روئے تو درویش نظر جلوه گری نیست به نسبت
 از آن بر لفظ مبارک را ند که ای درویش خواجہ امام محمد طاهر غزالی در تو را یخ خود نبسته است که قوتی حضرت
 رسالت را علیه السلام احوال پیدا شد در آن حال از حجه بیرون آمد باقی بود بیرون مدینه و چاه در آن یاخ
 بود پای مبارک خویش در آن چاه باو نیست نوشت در عالم احوال تجرید بود ابو موسی اشعری رضی الله عنه برابر چاه
 بود او را فرمودند اگر از صحابی کسی بیاید تا ما را خبر کنی او را آمدن منی همچنان امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه
 و امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه هر دو آمدند ابو موسی اشعری بخیرت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از آن
 ایشان خبر کرد و فرمان شد بگو تا در آیند چون این فرمان رسانید ایشان درون درآمدند فرمان شد بگو که ای درویش
 همچنان امیر المؤمنین عثمان و امیر المؤمنین علی و آمدند ابو موسی اشعری از آمدن ایشان خبر کرد و فرمان شد بگو تا در آیند
 ایشان نیز حکم فرمان بیامدند و چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پیشستند تا میری شسته بودند
 و رسول علیه السلام در احوال خود همچنان نشسته بود آنگاه فرمود که ای یاران این چاه در حوضه یکجا نیم و مات بهم
 یکجا خواهم بود چنانچه در مات بهم یکجا نیم و مات بهم روز قیامت نیز یکجا خواهم بود و درون بهشت نیز یکجا نیم و مات بهم بود
 صی بر چاه دست و روئے بر زمین آوردند و گفتند الحمد لله بوزان رسول علیه السلام فرمود این زمان است را در
 نظر من داشته اند و قاشای آن فرود شد هم قصری دیدم از یک دانه با قوت که حق سبحانه تعالی آفریده است
 و چاه قصر دیگر ملک کرد بان قصر رسیدم این قصر از آن کیست گفتند یکی از آن تو و این چهار از آن یاران
 تو از شادی بخود نمانجیم آنگاه این سخن شنیدار گفتیم که همه وقت یکجا خواهم بود و بعد از آن شیخ الاسلام دایم الله
 بر کاه فرمود که ای درویش احوال همین است آن زمان که صاحبی در چیزی فرود میزند و در آن متفرق

بحال آن می باشد نگاه فرمود که چون این درویش در سری از اسرار دوست یعنی در احوال فرود شدی
 البته آن زمان از دوست چیزی نشنیده بودی که در این سخن برادریم بهاء الدین زکریا رسید او را
 این پسندیده یافت و هرگز نماند بشت که ای درویش این چه ناوالی است که می بینی اسرار حق بیرون سیدی و
 این نزد اهل آسمان کونست دعا گوئی جواب بشت که ای برادر کار از گفت و گوئی گذشت و دریا و دین
 از اسرار دوست مالا مال شد و زهنگامی نمانده که در آن گنجینه این زمان هر چه از اسرار دوست از عالم اول
 تجلی می شود چون فصل نمانده است بفرست اسرار شرف کرده می آید و از بسیاری بیرون میریزد پس ای برادر
 هر چند که میخواهم که نگاه دارم و در می از آن بیرون ندهم نمی توانم بگویم چه کنم چون این جواب از نامه این درویش
 بخدمت ایشان رسید فرمود که در وقت که یار کاخ بود تمام کرد و بتمام علو رسانیده حسین که شیخ الاسلام این
 حکایت تمام کرد و فرمود بیوش شد و دو شبانه روز بر سر مجلسی افتاده بود و خبر از خویش نداشت بعد از آن
 عالم بجز دیوار آمد بایستاد و روی سوی آسمان کرده این رباعی بر لفظ مبارک زکریا رباعی آنانکه در هوا
 نوشیداشسته اند از جمله کس بریده و تنها شسته اند خود را فدای نام تو ای دوست کرده اند این
 عاشقان که به نوشیداشسته اند و در عالم فکر بر دل نهاده اند لگای فتاده که بسیر یافته اند بلبلان
 محمد بن محمد فرمود که ای درویش رفتی آینه از سلطان برو دعا گوئی بیاد گفت بخدمت شیخ بهاء الدین زکریا برادریم
 او را رفتی پیدا شده بود از خاقان خود بیرون آمد و سوار شد و در جمله ملتان سوار گشت و میگفت که این ندا
 در رسید که هر که امروز در سبزه بهاء الدین زکریا به بند فرود قیامت من ضامنم اگر او در دوزخ برسد نگاه
 سلطان می آید و در سبزه مبارک او را می دیدند شیخ بهاء الدین سوگندی خورد که فرودای قیامت شما
 در دوزخ نخواهید رفت که در سر من فرود نماند که ای بهاء الدین هر که امروز تر او دنیا به بند فرودای قیامت
 ما آتش دوزخ بروی حرام کنم همین که آینه این حکایت تمام کرد و دعا گوئی را وقتی پیدا شد و این حکایت
 بگفت که ای درویش اگر برادر بهاء الدین این سخن میگفت که هر که امروز روی من به بند او در دوزخ نرود
 اما دعا گوئی سوگند میخورم که در دنیا از مسلمانان دست من گرفته باشد و یا مرا مصافحه کرده باشد و یا دست
 فرزندان من گرفته بود و یا کسی که دست مردان من گرفته باشد یا خواه از خانواده من کسی بود آتش دوزخ
 بروی حرام بود او را در دوزخ نبرد زیرا چه پیر شیخ قطب الدین قیس الله سره الزین و سقین
 سخن گفته است که ای فرید حق تعالی ترا در جبهه داده است که هر که دست تو یا دست مردان تو یا دست
 فرزندان تو بگیرد او در دوزخ نرود و بجا او و بشت باشد از آن که هر روز هزار بار در سر من این ندا میکنند
 نیک بخت بنده است فرید او و حق تعالی بعد از آن شیخ الاسلام این حکایت تمام کرد و در عالم تحیر بایستاد و دعا گوئی

پیش بود و هفت شبانه روز در آن عالم تشریف نشود بود و بطلب آمدن راجع حاجت نشد چون با عالم خود افتاده بطاعت
 مشغول گشت انجم الله علی ذلک فصل سوم سخن در ذکر رزق و برزاق آن افتاده بود و دولت پایوس حاصل شد
 آنوقت سخن در رزق افتاده بود و بلفظ بسیار گفته که ای درویش بنده صادق در راه شریعت و طریقت کسی است
 که او از برای دل آویخته ندارد و بدین فراغ بطاعت خدای مشغول باشد تحقیقت بدانند آنچه مقدر در
 ازل فرموده است آن چیز بدو خواهد رسید و فرموده از آن کم نخواهد شد پس ای درویش اگر سالها بدیده روی یا بپوئی
 رزق که در ازل تقدیر براس تو نوشته اند ندان خواهیستی بنویسند و او اما ای درویش در راه فقر ثابت قدم
 کسی است که دل را از برای رزق آویخته ندارد که امر و فرموده امر فرمود چه خواهد خورد پس ای درویش چنین
 کس را که از این شش اظراف بگذرد صاحب طریقت بدوین و بددیانت میگرداند نگاه فرمود که ای درویش سلوک
 که اهل سلوک می نویسند که چنانچه مرگ جویانست و برکت او شسته رزق نیز او را چنان جویانست و هر جا که
 این کس میرود رزق برابر اوست و اگر شسته است رزق در سلوک اوست نگاه فرمود که ای درویش
 بنیم باش که رزق تو برکت تو شسته است و کار خدای فراغ دل یکن که هر چه نصیب است بالعین و الاصل
 در پیش است بعد از آن فرمود که ای درویش تو طالب مولی باش تا هر چه در ملک و ملک مولی است
 در طلب تو باشد زیرا چه در آثار او لیاقت دیده ام چون از مسلمانان کسی در طلب دنیا باشد دنیا هرگز گرد او نگردد
 و از دیگر بزرگان بود چنانچه مسلمانان از مردوار و هر که در طلب موسی بود التفات بدینا کند پس دنیا بزرگوار
 خود در ابدان کس بیاراید و بنماید باشد که بگوشت ششم او را ببندد و او از دنیا چنان بگریزد و چنانکه تو
 از مردوار نگاه فرمود که ای درویش چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده است دنیا مغرور
 الاخره میدانی بسبب چه چیز گفته است یعنی در دنیا زراعت و تجارت است یعنی صدقه دهند و مزای
 آن پیش فرستند و دانه سخاوت بکارند تا فرو از آن تخم نصبت بر آرد که هیچ چیز فاضل تر در دنیا از صدقه
 و از سخاوت بالاتر نیست هر که کار خود پیش برد از سخاوت مرد نگاه فرمود که ای درویش چندین متوکلان
 این راه هیچ غم و اندیشه رزق و بجز آن ندارند بهمدین سبب که آنچه در درازای مقصودم شده است خواهد رسید
 پس چرا اندیشه نمیداشد نگاه فرمود که ای درویش تو را کارهای قنای باش و بدین فراغ طاعت کن چنین
 از حق تاجه تمنا براس تو پیدا خواهند آورد و بعد از آن فرمود که ای درویش در میان اهل سلوک کسی که بدین
 از برای رزق اندوختن است درویشان را فرمان و بهنگام و اولی که نذر از غنا نگاه گیر و ننگند که این
 درویش بداعتقاد است و صدق ندارد نگاه فرمود که ای درویش از بزرگی شنیده ام که سبب از نگاه
 کبیره است که برای رزق اندوختن بود که امر و بهمت فرمود چه خواهد خورد نگاه فرمود که ای درویش اگر

صد سال در عالم سیاحت پیاوردی و باید بدو قدم زنی برای رزق خوره از آن مقدار تو که مقدر کرده اند زیاده ندیده
 آنگاه فرمود که ای درویش هر سه برای روزگار زیادت اشیدن رزق سالها مسافر بود از شهر به شهر
 میرفت و از آنجا می بقای میگشت از آنچه روزی می یافت خوره زیادت نقد چنانچه آن شخص بازگشته هم در شهر
 خود آمد بر آن حال که رفته بود بلکه از آن بدتر خلق پرسید ز کین حال گفت ای مسلمانان هم بدان حال
 که رفته بودم که چیزی به رزق زیاده خود تقسیم که در سال بنام من رفته بود خوره زیادت نشد آنگاه شیخ الاسلام
 چشم پر آب کرد و این بیت بنظر راند چیست اگر کسی صد هزار باوی چیست به بخوری بیش از آنکه روزی
 تست بدینمین که شیخ الاسلام این بیت بر زبان مبارک راند عزیز است اهل حق حاضر بود او روی بر زمین بود
 و عرض داشت که اگر فرمان شود دوست آمده است عرض دارم فرمود که آن عزیز گفت نظر
 به شغل جهان ریج نروم چه سود که روزی بگویش نباید فرمود به بنیال روزی چه باید و بدید
 تو بشین که روزی خود آید بدید آنگاه فرمود که ای درویش اگر صد هزار سال کوشش زیاده کنی برای
 روزی که زیاده شود دیگر زیادت نشود پس ای درویش بهمه حال در کاری که هستی مردم را باید صادق
 باشی و بطنه نادانان نیز که میگویند ازین شهر بدر رویم رزق زیاده شود و یا روزگار نیکو شود آن کی از گناه
 کبیر است و بی صدقی این کس است که ازین باب انانیت میکند و این اندیشه بد او را پایشان میکنند پس ای
 درویش اینجا همه جا که روی و پایش بر روزگار نه نیست و هر چه مقدر است بتو خواهد رسید آنگاه هم درین
 محل فرمود که ای درویش دقتی مردی از دست تنگ و عسرت روزگار نخواست که از شهر خود به شهری دیگر رود
 بدین نیت که روزگار من نیکو شود و زنی بود در آن شهر بر او رفته بود و او آن بزرگ پرسید که چرا میروی
 گفت از دست روزگار بزرگ گشت ای خواجیه چون بروی در آن شهر سلام من بر خدای آن شهر کنی
 آن مرد را قبحی پیدا شد پرسید که ای خواجیه در آن شهر چرا نه خداست و دیگر است آن بزرگ گفت ای
 نادان چون این مقدار میانی که در آن شهر و دین شهر خدای یکیت و اینجا و آنجا آنچه مقدر برای تو کرده اند خواهد بود
 و خوره از آن کمتری که نخواهد شد بهر چه از کی رزق رنجبه میشود و بود و بفرغ دل در کار خداست مشغول باش
 به بین تا چه پیدا خواهد شد آنگاه فرمود ای درویش قتی واصل را و او از ده روز برآمد پیچ قوت پیدا شد فرزند آن
 از برد است ستوه آمدند تا دوست در دامن خواجیه زدند که ای خواجیه بدر رویا برای ما قوت پیدا کن باز دوست
 خود مارا بیا که ما را عذاب کرسنگی عاجز و مضطرب شد که خواجیه آهسته به با فرزند آن گفت امر در صبح کنی و در آن
 خواجیه رفت برای قوت خواجیه آورد و آنرا چون روز شد خواجیه تجدید وضو کرد و در وقت در خانه و نماز مشغول شد تا
 نماز دیگر پس از آنجا باز گشت و خانه و آمد فرزند آن بیامند و دوست بر اسن پدر زدند که چیزی آوردی خواجیه

خواه از برای دفع ایشان را گفت و خدایه که کسی که بر سر ضروری رفته بودم قسم آن خدایه گفت که فریاد بیانی و در
 ضروری که با هم از نوح و نوح برین سوال و در زبر اندوگان فریاد کرد و گفتند ای پدر بی خبر ما را ندید که شد
 که بهر یک ما بهر یک گفتی که ما را قوت بود پس آن بزرگ آن روز نیز فرمود که در دوران خرابی نماز نشو و ایستادن
 نماز دیگر و آنکه فرشتگان را فرمان شد تا در آن آرمیده و دو سبک شود تا همین و در هر روز نماز سرخ از بهشت بر
 و در خانه آن بزرگ بهر سبک و سبک بر فرزند آن او در خانه که در روزیدر شام ضروری رفته بودم قسم آن خدایه
 ضروری و در روز فرستاده است و این هم گفته است که اگر تو در خدمت ما تقصیر خواهی کرد ما هم در از این
 تقصیر تو ایستادیم که در آنگاه چون آن بزرگوار در خانه بیا و چه بیند که در طبع ضروری و روحی و روانی خدایه
 و در و گمان شایسته آمد و آن ماجرا تمام گفت و خدایه فرمود که در خدمت خدای قیاسی در حدیث آن کم داد و اگر داد
 او را با شایسته گفت و فرمود که ای درویش هر که در طاعت حق فی البصر غلظت دل طاعت کند و هیچ اندیشه برای
 مدق سمع و گمان چنان رزق بدو رساند که بدان بزرگوار رسانند و بعد از آن هم درین محل بلفظ مبارک اند
 که ای درویش عشق حقیقت کوهر است باقیمت که هیچ جوهری و جوهری آنرا قیمت نتواند کرد که او چه نیست
 آنگاه ضروری و درویش اینچنین گفت بے با هیچ فرشته مقرب نداده اند مگر در بشر آدمی و لایق کینانی آدم
 و آنکه که عشق آفریده شد برو خطاب آنکه که بروان عشق و جا که از غیری مگر در دل آدمیان اند و همانا که لایق
 سکین تو و گمان ایشان است بعد از آن شیخ الاسلام هم در غلبات شوق این رباعی بلفظ مبارک را در
 رباعی گفت منم صنایع و جوانان منی چه اکنون که گفته میگویم جوان منی چه مگر در دم اگر زن برگزینی و ای جهان
 جهان تو تو و ایمان منی چه بعد از آن شیخ الاسلام فرمود که ای درویش آنروز که من سجده خدای عشق را
 یا فریاد بر سر سلسله نهاد و صد نیز از ریشه شوق پیدا شد آنگاه خدا داد و ارواح مومنان تا به ارواح حاضر شوند
 پس فرمان شد فرشتگان را تا صورت عشق حاضر آوند و با هزاران ذکر شمه مقابل ارواح داشتند پس
 ارواحی که لایق عشق و محبت بود بیشتر شوند و در سلسله عشق و در ریشه محبت و دست زنند و هم در رقبه اول در و ریا
 محبت غرق شوند و نام و نشان ایشان به نیاید و آن ارواح انبیا و اولیا و مقدران عشق بود اما بعضی
 ارواح دیگر که بدین ریشه شوق نشندان ارواح اهل مجاز و جزا بود و همانا کسی در مجاز باشد بعد از آن شیخ
 حقیقت برسد به آنکه محبت آنگاه شیخ الاسلام و ام المذکر کانه چشم بر آب کرد و این رباعی بلفظ مبارک را در رباعی
 چندان نارس است در عشق تو بر سر من چه یاد و غلظت که عاشقی تو بر سر من چه یاد بر سر این غلط شود این سر من چه یاد بر سر من
 وصل تو اندر بر سر من آنگاه عزیزی از اهل صفه حاضر بود و در زمین آورده و عرض کرد و گفت بتی از تو این رباعی
 محمد بن ابی حمزه العطار علیه باد آمده است اگر فرمان شود و بگویم فرمان رسیده بلفظ سعادتی و قوت تو را در شوق

از رشک تو یادیده خود دوست ندانم جدا نگاه شیخ الاسلام ادام الله برکات شفرمود که ای درویش ولوله و زمرزده
عشق که در عاشقان است از ابتدا و انتهای ازل روز باز ست که درین صورت عشق و اله شده اند پس ای
درویش تو قدر ندیدی که چنین نعمتهای زیبارخی درون دل تو مسکن دارد و روح را که پادشاه جمله اعضا است
بافرویش دل داده است پس ازینجا است که هر کجا عشق است دل آنجا است پس ای درویش قدر این
مخزن گنج دان که در دل اسرار دوست و انوار عشق مسکن دارد و جاعل عشق در قلوب او باشد الگای بیدرین
محل فرمود که متعالج طبعات رزق را بر چهار وجه قسمت کرده اند اول رزق مقسوم گفته اند دوم رزق مذموم
گفته اند سوم رزق مملوک گفته اند چهارم رزق موعود گفته اند لایزال این تمثیل کرد که رزق مقسوم آنست
که در ازل قسمت شده است و در لوح محفوظ نوشته اند که هر چه قسمت آنکس کرده اند بشک بدو خواهد آمد و رزق
مذموم آنست که آنچه بدو رسد از طوام و شراب و دانه و اورا غفلت و اوبدان صبر نکند او را رزق مذموم گویند
یعنی خدا تعالی عنائش بشد بر رزق داد و نچنانچه در کلام الله فرمان می شود و ما من دابة فی الارض الا علی الله
رزقها - اما رزق مملوک آنست که ذریه و ساز و آردم و جامه و انبیا و دیگر که تجارت کنند البتة از فضل خدا ازان
خیر می پدید آید و که بدان قوت شود این رزق مملوک است اما ای درویش سالکان این راه گفته اند تجارت
کسی کند که نور انکار بر او حق نباشد اما درویشان را هر چه باید از زرد و سیم و جامه و جز آن ذره و ذریه و ساز و آردم
باشد در راه حق صرف کنند و یک قطره نگاه ندارند و همه صرف رسانند الگای فرمود که ای درویش رزق موعود
آنست که حق تعالی لصالحان و عابدان را وعده کرده است و در کلام الله فرمان داده است قوله عز و جل
و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث یشاء لا یحسب لیسئ حاله ان ارا ان الله یزق فارغ گردانیده اند پس
بایشان وعده حق است که نامشواسته ایشان را برسانند و آنچه بایشان بود الگای فرمود که ای درویش وقتی
حرف سیوستان دعا گوئی و چند نفر دیگر مسافر بودم بیرون آن شهر خار گری بود در آن غار درویش ساکن بود
از شدت خول اما بچنان مشغول بودم که از راه و ارض چون بدو رسیدم از تلاوت فارغ آمده زمانی مشغول شد
و حکایت آغاز کرد که ای عزیزان من بستم سال در عالم سیاهی بودم و وقتی بر بزرگی رسیدم که در کوه
سیاه بیابان بود که آنجا حب باشد که برنده هم اگر باشد ما هو المقصود و در خاطر من گذشت که این درویش خود
اینجا می باشد اما قوت و بیابان از کجا است همین که در خاطر من گذشته روی سوس من کرده گفت
که ای درویش از برای قوت چه عجب میداری مگر خدا را رزق نمیدانی که در کلام الله دستور است ان الله
سواء الرزق ذو القوة و السین زیرا چه حق تعالی فرمان داده است که ای بندگان من خواه در آبادانی باشد
و خواه در خرابی هر جا که باشید نصیب شما مقدار است برابر شما خواهد بود و گفت بشین نامشای قدرت خدا عز و جل

بهین چون آن بزرگوار این سخن گفت مرا از نه در وجود افتاد فرمود که یا که این سنگ که پیش من است بردار و بشکن
 من نیز چنان که فرمان آن بزرگوار بر خاستم و آن سنگ را بشکستم و میان آن سنگ گری بود و بیرون آمد فرمود که این چون
 دیدم چه چشم که برگ سبز در آن گرفته آنرا تا اول میگذاختم نگاه بزرگوار فرمود که ای درویش کنی که گری را درون سنگ قلم
 داده است و روزی او سپید گردانی تو آنکه آنجا آنچه عقد نیست بن و دهی بجز از آن شب هسم نزدیک آن درویش
 بودم چون وقت افطار شد مردی را دیدم که سپید داشت و در قرص و قدری صاف و بر آن نهاده بود مردی بزمین آورد
 و پیش آن بزرگ نهاده بازگشت چون آن بزرگ از تلاوت فارغ آمد مرا پیش طلبید که بیا افطار کن ای درویش
 تو میگفتی که از کجا بخوری من از آن چون روز شد سر و قدم آن بزرگوار آوردم باز ششم پس از درویش سخنی
 که مرا آن پی گرفت آنرا در گوش کردم آدم درین مقام ساکن شدم امروز قریب سی سال است که بایش
 و الله اعلم که رزق از عالم غیب دارم اما البتة بر آید که می رسد او را نیز درین خراب نصیب میشود و آنکه شیخ الاسلام فرمود
 چون وقت نماز شام شد این دعا گوی و آن سافو را بر او نماز گذارم چون بگویم آنکه نگاه مری خوانچه طعام ببر
 کرده بیا پیش آن بزرگوار و آورد و او آن درویش از آن طعام خوردیم اما هر چند که از آن خوانچه بخوردیم
 فرو کم نشد پس چون سیراب شدیم آن درویش پاست مبارک خود در زمین زد و چشمه آب پیدا شد
 بعد از آن آب خوردیم آن خوانچه از پیش ناپیدا شد بعد از آن روز شد ما خواستیم که صاعقه
 آن درویش کشیم دست بهین و او چه چشم که دست مبارک او بریده اند ما را عجب آمد که این چه
 حکمت است بهین که در خاطر ما گذشت بر فور آن درویش آغاز کرد که ای عزیز من روزی که ازین غار برای
 تجدید وضو بیرون آمدم در پیش این غار هر که از غنای افتاده بود نفس من میل کرد که این را بگیرم که
 این جسم بی از رزق است که از عالم غیب پیدا شده است خواستم که بگیرم باقی آواز داد که ای معنی دروغ
 زن تو کل و بعد این بود که با ما کرده بودی در ویدن فلوسی دست دراز می کردی که آنرا بستانی و رزق
 خود سازی مگر ما در میان ندیدی بهین که آواز شنیدیم کار موجود بود این دست را که بریده می بینی بفریم
 و بیرون انداختیم پس اسے درویش دست که بے رحمت خداست فای چپے برگردان دست بریده
 پس ای عزیز امروز دست بخت سال است که درین شرمندگی بجانب آسمان ندیدم و غم که این چه بود
 که من کردم بعد از آن شیخ الاسلام اوام الله بر کاه فرمود که اسے درویش مرد ایشان بودند که در آن
 راه خدا سیر می نمودند و از برای رزق وقتی خاطر متروک داشتند و آنکه شیخ الاسلام ابن حکایت فرمود و بیان
 را که اسے درویش و چشمه نفری از اوصالان این راه به نیت زیارت خانه کعبه بیرون آمدند
 بنوکل و میان خود گفتند را زول خود با کسے نگوئیم و از کس چیزی نطلبیم الغرض در بادیه

رسیدند که اینجا هیچ آدمی و خبری از راه گذر و گریز نبود و در آن باو هیچ شعله آب بود آنجا فرو آمدند و مجید و صوفی
 گردید چون وضو کردند و نماز پیشانیست مطبوع بود و گمانه بگذارد و در هیچ بنده مستحق فضل علیه السلام با چند قرص چون
 پیدایش ایشان هر سه بدو عرض کرد و دوست او برانمود و گفتند که لشکر یکی آنکه دولت با پانوس همه خطبه
 حاصل شد دوم که رسید بودیم این طاعن ما رسیدیم که این اندیشه در خاطر ایشان بگذشت آواز برآمد
 که ای معیان بدو خدمت نما این بود که با ما گویی و این سخن گفتی یعنی از هوای پیدایش بدو که همه را
 از تن جدا کرد و بر دل انداخته انگاه شیخ الاسلام او را بر کاه فرمود که ای درویش هر که عهده را
 بکشد و در توکل ثابت نماند سزاوارک ایشان از آن بود که بدان واصل شدند انگاه شیخ الاسلام او را
 بر کاه ششم بر کاه کرد و فرمود این دو مصرع از زبان قاضی حمید الدین ناگوری بالای حوض سخی شریف بودیم
 از محمد بن قاضی است و آن دو مصرع اینست پیوست هر که با دوست عهده گرفت و شکست بدو عاقبت
 گشت شد بدو بعد از آن با انگاه فرمود که ای درویش آقا عشق از آدم صفتی ندارد و صلوات الله
 علیه و سلام چون او را درین دنیا پیدا کرد و جمال عشق را پیش نظرش داشتند پسین که آدم صفتی ششم
 بگشت و نظر او بر جمال عشق افتاد و شیشه ریش این است که درویش آن همه جنبش عشق بود آنجا کجا رفته است
 پشت پای زود طریق و بوی آن از آنجا بیرون آمد و در خانه دنیا قرار گرفت اما چون دله زدگان بود که
 بعد از آن خطاب آمد فرستگان که ای فرستگان من مولش برای آدم پیدا کنیم تا بدان مولش می شود
 و این گیر و در که طاعت نخواست و در و در آنک نوادش فرستگان سر سجده نهادند و گفتند ای نوادانی ما ازیم
 تو عالمی فرمان تراست فرمان شد ای فرستگان بنیاد نظر کنید چگونه آن مولش پیدا خواهیم کرد آدم
 صفتی ششم بود نما از پهلوی چپ او جوار پیدا کرد و او استای گفت و در پهلوی آدم صفتی ششم آدم
 صورت او دید پس پیدای صورت زیرا که گیتی گفت هم صحبت تو که با من قرار گیری انگاه شیخ الاسلام
 فرمود که ای درویش خور و فریاد عاشق حقیقی تا آن زمان است که بقصود زنده است همین که عاشق
 در جمال عشق و بی حیل فریاد و شور و بختی از آن فرمود که ای درویش از شیخ بهاء الدین بخاری که یکی
 از اعلام آن زمان بود و این قصه از ویادوارم آن از شوق گفته بود و قطعه من اول روز چون در نو بدیدیم
 شریفه ششم که علامه فرمودی بلکه دوست است که من دویم به چنان در و در آن جانان شد من سیف و الدرد
 که من از خود شدم هر روز تمام جان من دریم و انگاه هم درین محل در غلبات شوق و اشتیاق بر نظر اند
 که قصه از زبان قاضی حمید الدین ناگوری شنیده بودیم که با عیال است عشق نعم که با پیوستم به چو عشق خفته بود
 شکر بر بناییم که به عشق خوش است و در خوش آمد و خوش است بهر و بهیم بر کاهیم به

[illegible]

و او سلب و جز آن پاک نگردد و الصدیق ازین محال است تا سلب و فیض نشود و توبه او توبه نباشد چنانچه سبک
 بر سر گناه باشد و توبه بکنند پس ای درویش آن توبه نباشد گناه از براسه هوای نفس خویش سبک و سبغ
 توبه پس اینچنین توبه درست نباشد تا اول بگرد قلوب خویش بر نیاید و این محال است که گفته شده است بجای
 از دل دور کنند توبه درست نباشد زیرا چه در کلام الله فرمان میشود قوله قل یا ایها الذین آمنوا اتوبوا
 الی الله توبه فوضوحاً اے توبه قلوباً اے توبه نفسانی یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید بشنا بید و توبه کردن اما
 چون توبه بکنید باز گردید سوسه خدا سبک خویش یعنی پیوسته توبه وضوح کنید پس مراد ازین توبه وضوح نیست توبه
 دل است چون دل ازین مذمومات دنیا و جز آن پاک گردانیدی توبه توبه باشد پس برابر باشی با متقی
 که گفتند التائب من الذنب کمن لا ذنب له یعنی چون مردم توبه بکنند جهان کند که از گناه پاک شود که دره
 گناه در وجود او نماند پس بدین صورت متقی و تائب هر دو برابر باشند انگاه فرمود که ای درویش
 توبه دل است اگر صد هزار بار بر زبان توبه کنی تا بدل تصدیق کنی هرگز درست نیست چنانچه اقرار
 بزبان و تصدیق بدل است انگاه فرمود که ای درویش بعضی تائبان اند که بزبان توبه بکنند و در دل
 و یا همین که در بیماری مبتلا میگردد پس از صبح تا شام فریاد کنند که توبه توبه همین که از آن رحمت
 صحت شود باز در عالم غفلت و پیروی می افتند که هرگز از توبه یاد نمیکنند انگاه شیخ الاسلام ششم رجب
 کرد و این رباعی بلفظ مبارک را اندر رباعی بر دل اثر گناه برب توبه و رحمت خوشبختی و در توبه
 هر روز شستن است و هر شب توبه به زمین توبه نادرست یارب توبه به انگاه فرمود که ای
 درویش توبه بکنید پیش از آنکه مرگ نیامده است انگاه شیخ الاسلام حکایت فرمود خواجه شریعتی
 رحمه الله علیه را پرسیدند که سبب توبه شما چیست فرمود روزی ششست بودم در سبزه در سبزه ندا
 کردند ای شریعتی تو پیش از آنکه مرگت بیدار کنند چون ندانستیدم تائب ششم از آن مصطفیان
 باز ششم حق قائله مرا این در هر روزی که انگاه فرمود که ای درویش آن زمان که مردم قلوب ثلثه خود
 را از مذمومات دنیا و جز آن پاک کردند و بجای تائب شوند یعنی ظیعی از قلوب او بشام خلق رسد حقیقت
 بدان که توبه او توبه وضوح است و قلوب ثلثه ایمان شود که بدان امیر المومنین علی فرمود که حقیقت بدان
 که توبه او قبول باشد که حال علی اکرم الله وجهه القلوب ثلاثه قلب سلیم و قلب مملوک و قلب شهید اما قلب
 سلیم هم فیه سوره اعرافه الله تعالی و اما قلب المملوک فیه الذی تائب من کل شیء الی الله تعالی
 و اما قلب الشهید فیه الذی تائب من کل شیء الی الله تعالی انگاه فرمود که ای درویش چون دل آنکس را این سه چیز
 و این قرار گرفت حقیقت بدان که او سلیم و شهید و تائب توبه او توبه وضوح گشت و اگر سه چیز

و در مثل دنیا و بشو و تنه و مال و فناء آن آلوده باشد آن دل فروده است و اگر ازین جمله صیقل یافتمه است از ازل تا ابد زنده ماند انگاه فرمود که اے درویش جهانی که میان بنده و مولی است هم از سبب آرایش دل چون این همه بر خیزد و خود را بگردن تو به پاک گرداند هیچ حجابی میان مولی و او نماند پس ای درویش همین مشغولی است که آرایش دل است پس تو دل را از جمله شهوات و مآلوفات پاک گردان تا جهانی از میان بگیرند و بمقام لذت و شمولات مشاهیده و مکاشفه رسی افشا از الله تعالی بعد از آن فرمود که اے درویش تو به دل شنیدی تو به زبان نیز همین حکم دارد و تو به زبان آفت است که تو به کس و از هر ناشایسته زبان را دور داری و بهیوده نگویی و از نا گفتنیهای تو به کس و شرط دیگر آنست که تجدید وضو کند و دو گانه نماز بگذارد پس مستقبل قبله بنشیند و بگوید الهی این زبان مرا از بد گفتن تو به بخش و جز از ذکر گفتن خودیش چیزی بگو و دیگر بر زبان من جاری نگردان و از نا گفتنی که در آن رضا هست تو نیست زبان من دور و انگاه گفت که ای درویش چون صبح بدر میفت اندام زبان حال خود مندر یاد کنند که اے زبان اگر تو خود را انگاه نداری مایه لاک بشویم انگاه گفت که خواجہ حاتم احم رحمه الله را سخن بهیوده گفته بود زبان را چنان بنماید که خون چکیدن گرفت بعد از آن عهد کرد که نازنده باشم با کسی سخن نگویم پس از برای یک سخن بهیوده گفتن بست سال سخن نگفتند انگاه فرمود که ای درویش روزی از واصلان خدای در مجلس نشسته بود و از آمدن شخصی پرسید که فلان آمد بنده با خود و فکر کرد که این چه سخن بود که گفته بگفارت این سخن سی سال با خلق سخن نگفت انگاه شیخ الاسلام اوام الله بر کاهه حشیم بر آب کرد و این دو صریح بر زبان مبارک را ندیدیت در کام است زبان و سخن جهان اگر جان بکار آید بهیوشد زبان انگاه فرمود که ای درویش از قاضی محمد الدین ناگوری رحمه الله علیه شنیدم که وقتی درویش را در باغیم که از واصلان حق بود و در بندگی خداست مشغول بود و ده سال در خدمت او بود و درین ده سال هیچ سخن نا شنیدنی از او شنیدم مگر یک سخن و آن سخن این بود که یکی عزیزی بود و او را بگفت که ای درویش اگر خواهی خود را سلامت و در عقبی بری از نا شنایسته گفتن زبان خود را انگاه و از همین که این بگفت بر فور زبان را چنان بنماید که خون روان شد و گفت این سخن گفتن ترا چه کار بود و کفارت این سخن را بست سال سخن نگفت انگاه شیخ الاسلام فرمود که ای درویش آن روز که حق سبحانه تعالی در کام منی آدم زبان را خواست که بدیدند اگر در زبان که ای زبان خصوصاً در آفرینش تو غرض همین است که جز نام من نگویی و جز کلام من نخوانی و اگر ازین چیز بگریزی و از حلاله اعطفا خود را در بلا افتندی پس ای درویش خود را آفرینش زبان از برای ذکر و تلاوت قرآن بود و انگاه فرمود که ای درویش مشایخ طریقات نوشته اند که در هر عضو سے از اعضا سے آدمی را او شوشه و در این است مرکب

که سبب حجاب و آفت میشود و ازال آن شهنشاه و پادشاه توبه کند و جمله اعضا را طهارت پاک نهد و حاشا و کلاما که
 به قیامی نتواند رسید و نگاه فرمود که ازال آن اعضا که بیان کرده شده است اول نفس است که در و شست و ناده اند
 و چشم چشم است که پادشاه و پادشاه در و شست و ناده اند و سوم گوش که حاشا شستند و در و شست و ناده اند و چهارم بینی که بویین
 و دوشم چشم کام است که شستند و در و شست و ناده اند و ششم دست که گرفتند و در و شست و ناده اند و هفتم زبان است که ستودن
 و در و شست و ناده اند و هشتم دل است که شستند و در و شست و ناده اند و نهم دندان است که شستند و در و شست و ناده اند و دهم
 از دنیا توبه کند تا از خدا توبه کند و این الملائک اگر مرتبه حکمتی من حفظ قلبه من حب الدنيا اگر مرتبه نظری و فکری
 و من حفظ نفسه علی الصبر اگر مرتبه ترک الذنوب و من حفظ الوقت بین بدی شوی اگر مرتبه یوم الغیبه اگر مرتبه یوم
 که ای در و شست و ناده اند و ششم چشم است که این کس بر نفس خود مالک باشد تا بحکم طبیعت بر سر شوی نزد و
 از حق سبحان تعالی سموت خواهد که ایس بدان صفت کند اعمال کار در و شست و ناده اند و ششم است و وجه و در و شست
 چون این خیالی پیدا آید نگاه فرمود که ای در و شست و ناده اند چون از عالم فزانی اسرار و اوزار تجلی الهی نازل شود اول
 بر و شست و ناده اند و ششم چشم است که این کس بر نفس خود مالک باشد تا بحکم طبیعت بر سر شوی نزد و
 و اگر دل و جان موافق با یکدیگر اند آن اوزار محبت از انجا باز میسرود و در و شست و ناده اند و ششم است و وجه و در و شست
 با یکدیگر اند نگاه فرمود که ای در و شست و ناده اند و ششم است و وجه و در و شست و ناده اند و ششم است و وجه و در و شست
 کسی که در دل و زبان یکی بود زیرا که اول عشق حقیقی ظاهر شود و در دل نگاه بر زبان چون دل و زبان با عشق
 آمیزش یافت محبت حق گشت و زبان با شاه است بر جمله اعضا چون آن زبان بسلاست ماند
 حقیقت بدان که تا همه اعضا بسلاست ماند زیرا چه در شست و ناده اند و ششم است و وجه و در و شست و ناده اند
 تمامی بلاد و مالک او و خلل بود تا این زمان که او سلامت است در کار تا تمام ملک است او سلامت است
 پس اس در و شست و ناده اند و ششم چشم است که این کس بر نفس خود مالک باشد تا بحکم طبیعت بر سر شوی نزد و
 بر همه اعضا بسلاست باشد نگاه فرمود که ای در و شست و ناده اند و ششم است و وجه و در و شست و ناده اند
 غسل پاکیزه کند و دو گانه نماز کند و در و شست و ناده اند و ششم است و وجه و در و شست و ناده اند
 توبه کرد و هیچ نادیده فی نه بنیم کرد و در آن دیدن که فرمان است نگاه فرمود و چند گاه چشم را از جمله ممنوعات
 و شست و ناده اند و ششم چشم است که این کس بر نفس خود مالک باشد تا بحکم طبیعت بر سر شوی نزد و
 و همچنین چشم است که مردم را در دلبانی آورد پس ای در و شست و ناده اند و ششم است و وجه و در و شست و ناده اند
 که در چنین مقام که نعمت شده است در آن کوشد که جز حق بد نگذرد نه بنیم نازد و شست و ناده اند
 فرمود که ای در و شست و ناده اند و ششم چشم است که این کس بر نفس خود مالک باشد تا بحکم طبیعت بر سر شوی نزد و

زید افتاد چشم بر بست بگذشت در حال مترجس بیای گفت یا رسول الله زن زید بر حلال گردیده اورا فدا
 بیار و از زید و ام گشت رسول الله صلی الله علیه و سلم از حدل تنگ شد فرمود که ای کاش اگر این چشم
 نبودی که از دیدن او چنین زوای انگاه فرمود که ای درویش چون متر و دو بیک و بدین ناویدی که برید
 است حد سال بگزیت فرمان شد ای داود چرا میگویی گفت چه کنم که این چشم مرا در بلاد دست پس عذر چشم
 هم از این چشم باید خواست که چرا ناویدی ناویدی انگاه فرمود که ای درویش منتر شیب علیه السلام چندان
 بگزیت که نابینا شد گفتند چرا چندان گزیت که نابینا شدی و بیانی بخود بباد دادی گفت سبب دو چیز
 یکی آنکه ناویدی بدیدم دوم آنکه چشمی که جمال دوست ببیند و بدان تمثل شود و حیف بود که بعد از بدیدم
 پس بهتر آن باشد که کور باشم چون فرما بر خیزم و جمال دوست چشم باز کنم بعد از آن شصت سال دیگر
 بگزیت بچشم ندید که چشم باز کرده و بگزیت انگاه صلی الله علیه و سلم فرمود که این سبب از زبان خواجہ قطب الدین
 غنیمت را و شی شنبه بودم بخت دیده که جمال دوست بدیدم ناوید زنده مبتلا باشد
 انگاه فرمود که ای درویش در محبت حق صاف کسی است که چون چشم او در شاه حق قفل بود انگاه چشم
 بر بند ناوید هیچ چیز نمی بیند مگر فرمای قیامت وقت بجلی حق را ببیند آن هم وقتی که دوست منت کند که
 باز کن تا باز کند بعد از آن فرمود که ای درویش توبه چشم برسته افی است اول توبه ناویدی است از حرام گزین
 دوم اگر غیبت برادر مسلمانان کند و چیز ببیند از آن توبه کند که چرا دیدم نباید که پیش کسی گفته شود سوم
 چون کسی را ظلم کردن ببیند ملاست که چشم را که چرا دین ظلم دیدی پس از آن توبه کند یکی توبه چشم
 همین است انگاه فرمود ای درویش توبه گوش است باید که از جمله ناشنیدنیا توبه کند و هیچ ناشنیدنی
 نشنود و انگاه توبه او توبه باشد بعد از آن فرمود که ای درویش این کس را شنوائی داده است از برای
 آنکه تا او خدا را قائل نشود و هر جا که از کلام الله نشود او گوش بدار و تا چه فرمان آید نه از برای
 آنکه هر جا که بد گفتن و سخن کردن و سرودی و یا آواز نوحه نشود و زیر آید و خبر است هر چه در آواز آید که گفته
 شد است گوش بدار و فرماست قیامت سرب گرداخته کرده در گوش او بر زید بعد از آن فرمود که ای
 درویش بزرگی بود او را عبد الله بن حنیف گفتندی رحمة الله علیه وقتی در راهی میگذاشت آواز نوحه در گوش
 مبارک ایشان افتاده انگشت در گوش کرد چون در خانه آمد فرمود که برو بدیدم سرب گرداخته کرده
 بیاید بر حکم اشارت بیار و بدیدم فرمود که در گوش من کنید ۱ هر روز آواز ناشنیدنی در گوش من افتاده است
 عذاب فرماست قیامت نباشد امر و ناز من گناه مفر شده باشم پس ای درویش درویشان که خبر
 انبیا و محبت ایشان و حد و اشتداد و عزت گرفته اند ازین سبب اما ای درویش توبه گوش ناشنیدن

نشوند که توبه گوشش همین است اما توبه چهارم توبه دست است یعنی تا پنج تا گرفتاری بردست نگیرد و از حبس
 تا گرفتاری توبه کند. آنگاه هم درین محل فرمود که ای درویش خواجہ قطب الدین بختیاراوشی قدس اللہ سرہ الوہاب
 درویشی را در بختیان دریافته بود و او از بزرگان دین بود و او را شیخ برهان الدین لقب بود اما یک دست برید
 بودی سال و ده و نه تنگ شده از وی پرسیدم که ای بزرگ ماجرای دست بریدن شما کجا بود فرمود که وقتی
 این درویش در مجلس حاضر بوده باشد که گندم صاحب مجلس بے اذن او یکداش برداشتم و دان دو باره کرده همانجا
 بگذاشتم لطف در بر من فرمودند که ای درویش این چه کار بود که گندم مردمان بی اذن دو باره کردی همین که این
 سخن شنیدم بر فوراً این دست را بریده بیرون انداختم تا بار دیگر تا گرفتاری نگیرد و آنگاه شیخ الاسلام چشم بر آب کرد
 و گفت مردان خدا چنین کرده اند آنگاه بمقامی رسیدند عبد از ان فرمود که ای درویش پیغم توبه پاست
 که ناجا سے رفتن توبه کند و مشغولی آن پادشاه بیرون نبرد تا توبه او توبه باشد آنگاه فرمود که ای درویش پیغم
 ذوالنون مصری رحمة اللہ علیہ وقتے مسافر بود و بادیه رسید آنجا غاری بود در آن غار درویشی را در صفت
 از حد بزرگ و صاحب نعمت آن درویش بود یک پاسے درون غار و یک بیرون و دو چشم و سه امان
 پا که بیرون غار بود و پریده افتاده بود خواجہ ذوالنون میگوید که من نزدیک شدم از او پرسیدم و سلام
 کردم جواب باز داد پرسیدم حال چیست که این پای را بریده گفت ای ذوالنون قصه سن و را دست
 اما حال بریدن مشهور روزے از درون غار بیرون آمدم از برائے تو هزار عورتے پیش غار میگذشت
 نفس تقاضا کرد در حال این پاسے بیرون شدم که اورا بکیرم آن عورت از پیش من ناپیدا شد بر فوراً
 کار و موجود بود پاسے را بریدم و بیرون انداختم پس اسے درویش امر و زنجیر سال است که یک
 استاد ام و از شرمندگی حیران که فردا سے قیامت چه جواب خواهم داد و گفت آنگاه هم درین افتاد که
 درویش از خواجہ باز پرسید که عاشق را حضور رسم وقت است یا وقت از وقتے فرمود که ہر وقت
 زیراچہ اگر عاشق حق استاد است و حضورش ہرہی است و اگر نشسته است بچنان در شاہد
 عرف است و اگر خفته است در خیال شاہدہی مستغرق است پس حضور و شاہدہ دست عاشق را
 بہ وقت است آنگاه فرمود کہ ای درویش عاشق را حضور و غیبت ہر دو یکسانست و چنانچہ حضور است
 غیبت نیز بچنان است آنگاه فرمود کہ ای درویش این بہت از زبان شیخ بہار الدین زکریا شنیدہ
 بہت نیست غیبت حضور غیبت عاشق چو ہر دو یکسانست بہ بنیب است جمالش حضور نیز بہانت
 عبد از ان فرمود کہ ای درویش ششم توبہ نفس است پس باید کہ نفس را از عمل ماکولات و مشروبات
 ہوا با زار و دوزین جملة توبہ کند و بہو اسے نفس کاری نکند و خبر است از نفس کلام اللہ کہ اگر

نفس باز آید جای او در پشت باشد و این بهیشتی است چنانچه در کلام الله فرموده است و اما من خان مقام بهیشتی النفس
عن الموی فان البهتیه المادی یعنی هر که تیرسد از پروردگار عالم در وقت آنکه او را از حرامی پیش کشد یا و از آن توبه کند
پس بدستی و راستی که در بهیشتی است او جای او در پشت باشد آنگاه فرمود که ای درویش و خسته مارون رحمة الله
علیه را بر زبیده سازیت افتاده او را گفت که بروای دروغی مارون بر فرموده خود ناسی مرا بگوید که ای
بهیشتی میان من و تو گویند و نفرین چون این سخن بگفت پشیمان شد و گفت چه کردم نیکو شد چنانچه جمله
صدور او را حرام آورد و در بهیشتی این حکم کرد که توبه بهیشتی و در آن مجلس امام شافعی رحمة الله علیه حاضر بود و او
بر فرمود خاست و پرسید که مارون و خسته از بهیشتی است باز گشت گفت آری در فلان مجلس امام حکم کرد که توبه
از این بهیشتی بر حکم این آیه اما من خان مقام بهیشتی النفس عن الموی فان البهتیه المادی یعنی هر که از بهیشتی
نفس از ترس خدا سر غافل باز آید او بهیشتی است و جای او در پشت باشد بعد از این شیخ الاسلام او ام
الله بر کاه فرمود که ای درویش توبه بر سه قسم است برین نوع حلال و نامحلی و مستقبل اما حلال آنست که پشیمان
شوی یعنی ندانست آورد از مصیبت که کرده باشد اما نامحلی آنست که خصمان را خوشنودی کنی و اگر آنست که دو
دوم عصب کرده باشی و همین میگویند که توبه توبه این توبه نباشد اما توبه آن باشد که در دم او را بدو بگوید
خوشنود کرد و اندکگاه توبه او توبه باشد و اگر کسی را بدو گفته است بروی مودت خواهد بود یکی طلبد و اگر آنکس
که او را بدو گفته باشد را او مرده باشد چه کند مرده آزاد کند گوئی ایها مرد من و دیگر کسی بر مذکر چه غیره و یا
کینه که رازنا کرده باشد چه کند آنجا نبایده است که برود و بگذرد خواهد این مرد و بدای بگذرد و توبه کند اگر
شارب خمر توبه کند آیه شاک و لطیف خالق خدای بدو مقصود از این معنی آن بود که در حالات انابت
مصیبت را معذرت خواهد اما صفت دوم از قسم ماضی آن بود اما مستقبل آنست که نیت کند که بعد از این
برای امر مصیبت باز نگردد و همین که شیخ الاسلام اینجا رسید بر خاست و درون وقت دعا گوی و خلق باز
گشتند الحمد لله علی ذلک

فصل پنجم در ذکر خدمت کردن بزرگان و آداب و احکام و عبادت سادات بامیوس حاصل شد
شیخ الاسلام بر لفظ اسبک را ندای درویش هر که سعادت یافت از خدمت یافت که گفت و برین دنیا
در خدمت کردن بزرگان است پس این است که از آن فرمود که ای درویش هر که خدمت روز خدمت شایخ و پیران
کنند حق تعالی هفتصد سال عبادت در نامه اعمال او بنویسد و هر قدری که بگوید دنیا و ثواب حج و عمره او را
بدهند آنگاه فرمود که ای درویش بر این شیخ جلال الدین تبریزی رحمة الله علیه بعد از نقل هر چه در خدمت
شیخ بهاء الدین رحمة الله علیه پیوست اما چند آن خدمت کرد که هیچ خدمتکار رسد آنچنان خدمت نکند

چنانچه دعا گوی و متنی درین ادا ایشان را دریافته بود و یک بر سر کرده و آن در آن بطریق کرده می بر سریدم
از خدمت ایشان که کجا می رسید گفتند هیچ عجبی ندارد خدمت کردن او بسیار است از خلق آن دیار رسیدم که چند سال
باشد که چنین خدمت میکنند گفتند امر و زبنت و پنجم سال که ما این درویش را خدمت کردیم می بینم انگاه فرمود که
ای درویش و تخته خواهد عبد الله خفیت را بر سریدند که این دولت از کجا یافتی فرمود که از خدمت کردن
درویشان می فرمودند که بروی رفتم و هر چه می فرمودند آنرا بدیده بنفازی رسانیدم چنانچه روزی آن
درویش مرا پیش طلبید گفت برو بر فلان درویش سلام من برسان و بگو که فدای من بسبب من است
طعام موجود کرده می شود قدم رنج فرمایند و این اقام را روشن گردانند که طعام پیش نظر من می رسد
آنجا که آن درویش می بود در راه خوف شیر بود براس از ایشان آن درویش مارا که زنده بود و بود
پس بر حکم اشارت آن درویش روان شد چون آنجا رسیدم که مقام آن شیر بود دیدم که شیر است
بالبین و بلا اتفاقات روان شد چون نزدیک شیر رسیدم گفت من بچشم و زبان پیر خود بر فلان درویش
میروم مرا بپای این سخن برو گفتم بر فور آن شیر بر سر بر زمین آورد و برفت و من برگشتم
بر آن درویش رفتم و پیغام بر آن درویش رسانیدم و او قبول کرد که بیایم و من روی بر زمین آورد و رفتم باز رفتم
و بیایم خدمت آن درویش را در کنار گرفت و گفت حق خدمت این بود که تو کردی انگاه دست برین
بگرفت و در گوی آسمان کرد و فرمود که برو ترا هم دین و هم دنیا دادم از آنجا باز رفتم و در صومعه آمد و من
در من می بینی همه روان کرده آن درویش است انگاه فرمود که ای درویش و تخته خواهد باز بر سریدند
علیه را بر سریدند که این دولت از کجا یافتی فرمود از دو چیز است خدمت کردن مادر و دم خدمت کردن پدر
خود اما آن خدمت که از مادر یافتیم چنان بود که شبی از شبهای زمستان آب طلبیدم و گفتم مادر آب
بریزم و بر کن دست نهادم و ایستادم مادرم در خواب بود و او را بیدار نکردم چنانچه ثلث شب گذشت و چون بیدار
بیدار گشت آب از دست من سبذ و رو سوی آسمان کرده دعا کرد پس شستم که از پیر خود یا تو آن بود که
مت بخت سال خدمت کردم شب نهم روز چهارم شبی از شبها در تلاوت قرآن مشغول بودم و یکسال
مردان حاضر نبود مگر من و شیخ آواز داد که ای عزیز من بیا و دیدم و مصحف آورد و دم از دست من
گرفت و دعا کرد پس نشست دیگر این بود که از پیر یافتیم انگاه شیخ الاسلام ادام الله بر کاه فرمود که ای
خدمت درویشان کنی بر گزینم فاسی نرسی انگاه فرمود ای درویش شیخ منبین الدین خرمی گفت که
سهره الهی زبنت سال جائه خواب بر سر کرده و هیچ بر سر نرفته است انگاه این خدمت یافته است
انگاه سبب خواب چنان بیان شده است انگاه فرمود ای درویش از بر کسی شنیدم که می دانند خدمت

پر خود کردن بهتر از هزار سال عبادت بے صدق انگاه فرمودای درویش و در حدیث آمده است قال رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وسلم سألنی القوم آخرهم شرباً یسئرون لکم قوم را آب و دباغ آب خوردن بر آنچه در طعام خوردن خیر است
 خاد و رانها یک پیش از دیگران بخورد انگاه فرمودای درویش نیز بان را واجب است که خود همان را دوست بشوید یا نه
 اول باید که دست خود بشوید زیرا که چون دست دیگران خواہد و یا ند اول باید خود بشوید پس درین حکمت چیست
 در دست شستن اگر چه بخلات آب خوردن است نیز دست او پاک شود تا شرط آداب بجا آورده شود و لائق
 شستن دیگران باشد و در آب خوردن دیگران را بخوراند بعد از آن خود بخورد انگاه فرمود که اسے درویش
 شخصی در خدمت خواجہ چلبی فی اوی رحمۃ اللہ علیہ پیاد آب ریاد و تا دست بشوید شستن چون او شست مرا
 واجب شد کہ ایستاده شوم بیست شسته دست شویانیدن رعایت و ترک ادب است پیش درویشان
 انگاه فرمود کہ اسے درویش دقت امام شافعی و رضا امام مالک رحمۃ اللہ علیہ بہمان رقت ہر اسے
 دست شستن امام شافعی امام مالک خود برخاست و دست بشوید انگاه فرمود کہ اسے درویش دقت
 او عالمی در لب و مسافرت رفتہ بود و در کنار بہ و جلہ بزرگے را در غار کے دریا فتم پیرے با عظمت و صاحب
 نعمت و ولایت بود اما از حدیثی بود چون درون صومۃ ایشان نظر کردم خدمت آن بزرگوار را در شان
 دریا فتم صبر کردم چند رائے کہ از نماز فارغ شد سلام کردم جواب سلام باز دو گفت علیک السلام اسے
 فریدین و تعجب شد کہ این نام من چون دانست بر فوراً غار کرد کہ بنائی العلم انکہ ترا بر من آورده است
 نام تو من گفت انگاه فرمود کہ اسے درویش پیشین شستن مدت چند گاہ ملازم صحبت او بود و ہمہ سین کہ وقت
 افطاری شد و در دباغ و آنچه طعام میزای شد و پیش آن درویش می نهادند یک زمانے شد کہ چند
 فقہ صوفی پیدا شد ندبا ایشان دعا می گوید آن شیخ افطار کردیم اما آن بزرگ دست خود می شویانند انگاه
 دعا گوئی عرض کرد کہ موجود چندین کسان هیچ خود دست می شویانند فرمود اسے درویش کہ است کہ چون
 بہمان برس نیز بان دست خود شویانند بزرگان حکایت فرمود کہ ای درویش حضرت رسالت پناہ
 صلی اللہ علیہ وسلم گفت ہر تر سے صلوٰۃ اللہ علیہ بر کوہ طور بر آمدن شد کہ غلبین از پاسے بیرون
 کن تا گرد کوہ بر پاسے فزید و تو آفریدہ شوی اما چون رسول صلی اللہ علیہ وسلم شب ساج نزد یک غرض
 رسید فرمان شد کہ یا محمد غلبین پوشیدہ برائی تا گرد غلبین تو بر عرش رسید و از جنبش شہ را گرد انگاه فرمود
 کہ ای درویش چون موسی علیہ السلام از کوہ بنخیز و طریق است باغیز و بچہ و برخاستن بہمان بود
 کہ دست در گرفتہ عرش زند و فریاد برآورد کہ رب ارنی النظر الیک - فرمان آید یا موسی دست در کش کہ
 امر و باز است بعد از نماز و در پشت دیدار خواہد بود اما وقتے کہ محمد و است آن او بہیند انگاه فرمود

ای درویش فرومایه ایست یعنی عاشقان را برنجیر فروز گشت خنده فرشتگان را فرمان شود تا در بهشت بروند ایشان
دست و در برنجیر زند و بکشند و فرزند ایشان را نیز خوش آید و فرمان شود که برنجیر دیگر در گردن ایشان کنند
همچنان هفتاد و هزار برنجیر فروز در گردن ایشان کنند و هر هفتاد هزار بکشند انگاه این خداوند از حضرت رب العزت
که بشوید و به بهشت روید که این وعده و بهشت است انگاه قریب یکصد از ان فرمان فرمود که ای درویش رسول
عم تو بخداید و منو بیکر و انگشته می بردست مبارک ایشان بود و گردانید فرمان آید یا محمد اما برای باز
نیایا فرمانده ام بعد از ان رسول عم تا بزیست و قتی ازین انی غ شوق نشد انگاه فرمود ای درویش آن روز
که هست یوسف عم را از برنجیر در زندان کرده بود ساقی را بادشاه از زندان خلاص کردن است از حجاب
بود که دیده بود و یوسف عم قیصر کرده بود که تو خلاص خواستی شد و خلعت خواستی پانته و آن دیگر را فرمود
از انان خواست خورد پس یوسف علیه السلام بروی گفت که می باید که پیش بادشاه مصر مرا بیاورد بانی
و او پسین که این سخن انان گفت مهتج بریل علیه السلام فرمود آید و گفت یا یوسف خدای تعالی ایسی نماید که تو مارا
فراموش کردی که خبر بیاورد پس یوسف گفت ای یوسف خداست که یوسف خداست که یوسف خداست که یوسف خداست که یوسف خداست
حکم کرد که هفت سال دیگر در زندانی انگاه فرمود که ای درویش بخندین مملکت که سلیمان علیه السلام داد
از انان که دعوت کرد و یا جمعیتی کرد پس از طعام البتة بگریستی و آفتاب بخود گرفته و خادمت
گرفته و همان را خود دست شویانید و آب خود دادی و آب خود دقت خوردی که همه را بخورانی و
الفرغ باخند ان مملکت و فتح که درو بود و افطار خود انگاه کردی که هر روز یک زنبیل از دست خود یا خفته و
از انان باز آوردی و دفعه طعم گرفته و یا درویشان افطار کردند چنانچه روزی در خاطر مبارک او گشت
الهی جن مملکت که مراد او هیچ قریب من نیست و خوردن من انگاه است که زنبیل می باقم و از ان افطار
می سازم همین که این در خاطر مبارک گذرانید آن روز که زنبیل بافته بود در بازار برو و او را بیکس بخزید باز آورد
آن شب روز بستاند و زنبیل افطار چنان هفت روز که است حد و بیکس او را بخزید سلیمان عزم در
تج شد و حیران ماند که این چه حالت جبرئیل عم ف و داد و گفت یا سلیمان چرا افطار از بهای زنبیل
نیکینی نظر بالا کن چون افطار بالا کرد و جبرئیل بارادار گوشت آسمان آلوده دید فرمان آید که یا مکر سلیمان این همه
بخزید ای که بهانه و بیان بود که خلق من ستانند مکر سلیمان از ان گفته بشیمان مکر و متوکل گشت و توبه کرد
انگاه فرمود که ای درویش تا اینکس توانی هیچ چیز از خود ندونی و هر چه که در ظاهر و باطن حرکات و سکنات
که از مردم پیا آید همه از خداست که آید و خود جل و اند که همه خواست از دست انگاه فرمود که ای درویش امام
غفر حرم الله علیه و آله بود که هر که برایشان همان آید خود دست شویانید می دفعه خود که این بدست

رسول است عم و از پس امیران و دیگران پیوسته ایام مالک رحمۃ اللہ علیہ خود دست شویانیدے و بعد از طعام آب
منو و اذے پس اسے درویش تا اولی بر سمت رسول روی و پیروے نامان دیگر گئے تا از روعے ایشان
شمرندہ نامانی نگاہ فرمود کہ اسے درویش امیر المؤمنین ابابکر صدیق رضی اللہ عنہ وقتی جمعی کردہ بود و اجاب
طلبیدہ بوقت طعام آفتاب کہ خود بدست گرفت و دستہای ہمہ را خود شویانید ایشان و چون شیخ الاسلام و امام
الشد بر گاہ این خواندست ام کہ در دولت خانہ رفت و دعا گوئی و خلق باز شدند و الحمد للہ علی ذلک رب العالمین

فصل ششم در ذکر تلاوت قرآن مجید

شیخ برہان الدین ہنسوی و شیخ بدر الدین غزنوی رحمۃ اللہ علیہم و از ان دیگر بخت حاضر خود در نظر مبارک را اند
کہ اسے درویش تلاوت قرآن فاضلہ از حبلہ عبادت است در دنیا و در آخرت و در حب و در ایشان است پس
ای درویش چون پنج عبادت بہتر و فاضل تر از خواندن قرآن نیست مردم با یاد کہ از پچہن بن نعمت غافل
نباشند و خود را محروم کنند از نگاہ فرمود کہ ای درویش در خواندن قرآن منفعت بسیار است اول خطا چشم نی
روشن نامی چشم است کہ بد در نیاید دوم حسرتی کہ بخواند ثواب ہزار سالہ عبادت در نامہ اعمال او ثبت
کند و ہمان مقدار بدی از نامہ سیئات او دور کند از نگاہ فرمود کہ اسے درویش ہر کہ خواہد کہ با دوست
سخن گوید و کلام اللہ شنود شود از نگاہ فرمود کہ اسے درویش نیک بخت بندہ اوست کہ با دوست
ہم کلام شود زیرا کہ میدانی کہ خواندن این کلام مساوت است کہ با دوست حکایت میکنی پس ای درویش
ہر روز و دل تو بہتاد بار خدا میکند کہ ترا از روعے نایت کہ از سر خیزد اسے بر خیزی و بتلاوت
قرآن مشغول باش از نگاہ فرمود کہ ای درویش بیشتری کہ مردم را نعمت حضور است و مشاہدہ در وقت
تلاوت قرآن است زیرا کہ ہر ستری کہ در عالم است در خواندن کلام اللہ سر بر آنکس مکاشفہ می شود
در ہر حرفی و ہمانی کہ فرمود و سر اقلابے بروگشت میل و دوا و آیت مشاہدہ با در آیت رحمت می رسد
و وہبانی فروری شود و در رویاے مشاہدہ مستغرق می شود و صد ہزار نعمت میگرد و چون در غلاب میسر
چنان در خود فرو میرود و از ترس می گدازد چنانکہ در بو تہ زرگد از دنگاہ فرمود کہ اسے درویش جناب
شیخ قطب الدین بختیار را پیشی قدس اللہ سرہ العزیز از زمان کہ در تلاوت قرآن مشغول شد سے
چون در ہر آیت و حدیث کہ رسیدی دست بر سینہ زدے و بہوش شدہ ہفتاد و بی چون بہوش باز آمدی
باز کلام اللہ خواندن مشغول شدے روزی ہزار بار بہوش آمدی و ہستم چنین کہ در آیت مشاہدہ
سیک چشم کردے بر خاستے و در عالم مشاہدہ تخیر بودے یک شبانہ روز چنان در عالم مشاہدہ تخیر بودی
کہ از خویش خبر نداشتی از نگاہ فرمود کہ اسے درویش چون حافظ کلام اللہ نفس میکند جان او را در قندیل

نور می کنند و نزدیک عرش می آویزند و هر روز هزار بار انوار تجلی بر می کنند هر گاه فرمود که اسے درویش نشود
قیامت چون آید و صدق نشود و حافظان کلام الله را فرمان شود که در بشت بروید و فرستے را علیحدگی تجلی کنند
چنانچه آورده اند که فرداے قیامت در بشت جمله انبیاء صلوات الله علیهم اجمعین و اولیاء را رحمة الله شد
علیم و جزان را یکبارگی تجلی خواهد شد و امیر المؤمنین ابابکر صدیق را تنها یکبارگی تجلی خواهد شد و این از
تفضیلت اوست انگاه فرمود که ای درویش فرداے قیامت چون عاشقان را در مقام تجلی بیارند فرمان شود
که چشم باز کنید و هر یک ازین عاشقان را در پیش آرد و هر بار بهر نفری تجلی شود و هنگام هزار سال بهوش
انداوه باشد چون بهوش باز آید فریاد کنند که دل من مزید باز تجلی شود تا بهشت و بار انگاه به مقام خود
باز آید چون شیخ الاسلام اوام الله بر کاهت درین حرف رسید نوره بزد و بهوش شد در حالت بیوشی
این رباعی را بر زبان مبارک را اندر گریختی از هر رخ تو مبتلا می باشم به اندر غم عشق در بلا می باشم به
و از یاد جمال تو بیخوابم به خوشم به که خود و خبر به نیست کجای باشم به انگاه فرمود که ای درویش وقتی از زبان
شیخ الاسلام اجل سوزی رحمة الله علیه در بند آمد شنیدم که او حکایت کرد که من و شیخ سعید الدین باخرزی
رحمة الله در بخارا بودیم و قتی عزم سفر شد در شهر رسیدیم که در آن شهر مسلمانان سنی بودند که از مرد و
عورت و از پسر و دختر یکس را ندیدیم که در تلاوت قرآن مشغول بودند و از شام تا روز در کلام الله مشغول
بودند و هرگز ایشان را از تلاوت غافل نیافتیم الا فرض بیرون آن شهر غارے بود در آن غار
درویشی از نیکان شیخ شمس الدین اصفهان داخل شد و او همچنان باقیم چون آن درویش را
مصافحه کردیم گفت شنیدیم شستم و خود را در کلام الله مشغول کرد و هر بار که آن درویش در آید و غیر رسید
فرمودے و می افتادی چنانچه ای بی آب طبع همچنان آن درویش در تپاک شدے و باز رخاسته
و بهبران منوال مشغول شست و از زمان که در آیه حجت و فرزه رسیدی تا می بگریست و گفتی که این
خود و رب کسی است که ایشان عمل صالح دارند من خود از آن فرزه ندارم که بدان خرمند و من چون این
گنجی باز بگریست و روی سوزی خلق کردے و گفتے ای عزیزان اگر شما سیدان شنید که در هر آبی و حوضی
چیز فرمان شده است دوست از اندام شما بریدندے و هم یکبارگی گدازتی و از سبب ناخیز شدی انگاه
فرمود که ای درویش امروز قریب شصت سال است که در عالم تلاوت قرآن مشغول ام و عالم برین
حاله است که نمی بیند انگاه فرمود که ای درویش و قتی واصل از حافظ کلام الله نقل کردی و نقل آید
و خواب دیدی رسیدی که نزد اسے قیامت باشد چه کردی فرمود که همان کرد که با خاصان خود کرد و باز رسید
که شمار در گور گذار شنید با بالابروند فرمود که تا قالب بهم در زیر عرش بردند و نزدیک حافظان

کلام الله مقام دادند و انجای باشم انگاه فرمود که ای درویش مبارز نقل سلطان محمد الدین محمد شاه حجت
 الله علیه را دیدند پرسیدند کیف حالک فرمود که مرا خدا سے قنای آفرید بگفتند از کلام عمل گفت شب
 از شبها من در تحت شسته بودم و آواز خواندن قرآن از جوارخانه من رسیده افتاد و بر فور برخاستم و از تحت
 فرود آمدم و بدو رفتم او شب تهر و پوش و گوش متعلق کلام الله داشتم پس در خواندن او راسته و
 رفته پیدا شد و آن زمان که از دنیا نقل کردم مرا در کار شنیدن کلام الله کردند و بران غیر خجسته
 انگاه فرمود که ای درویش در وقت خواندن کلام الله چندین کسانند که آفریده می شوند اول
 آموزنده قرآن که آنکس را تعلیم داده است دوم همین خواننده قرآن سوم شنونده قرآن چهارم همسایه
 که آواز او را بشنود و او بدل و جانی نشنیدن او شنول شود شیخ الاسلام امام الله برکاته ایشان
 تقسیم کرد و حکایتی فرمود که وقتی برخواه اهل سرزری حجت الله علیه دعا گوئی شسته بود که چهار نفر درویش
 یکی دست ایشان آمدند تا باشد که شربت ملازمت رسند در میان ایشان پیش بود و براسک هلاک شیخ سرزری
 حجت الله علیه آمده بود که قادر شود و نادار شد دست ایشان را هلاک کند شیخ اهل سرزری حجت الله
 و برکاته علیه روئے بدان درویش کرد که ای درویش در ایشان سهم قصد گشتن درویشان کنند که تو در
 انگاه آن درویش روئے بر زمین آور و گفت خیر پس گفت این نیت چیست که آنرا باید گردانید
 همین که خواهی اهل سرزری حجت الله علیه آن درویش را بگفت آن درویش برخاست و سر در قدم
 شیخ آورد و گفت آری قصد شما کرده بودم اما مرد بودی که در یافتی پس از آن تا نب شد م
 انگاه شیخ الاسلام فرمود که ای درویش مردم را بر این وقت و این کار تلاوت قرآن شوق نیست
 زیرا که خوانست عاشق با مشوق در گفت گوئی است پس درین راه اهل سلوک می نویسند که بالاتر ازین
 شاهده هیچ شاهده نیست وانی چه راحت است آن زمان که دوست با دوست با یکدیگر سخن گویند ای
 درویش سخن خدایتی است همین کلام الله است پس هر که این ذوق دریافته اگر بعد از آن بگوید چیزی نقل کند
 مدعی دروغ زن باشد و صادق در محبت نباشد انگاه فرمود که ای درویش از آن زمان که این کس در
 کلام الله فرو میشد و باید که در سخن آن و جز آن مستغرق گردد و از هیچ آفریده باونیار و پس چون که
 قرآن خواند آن چنین بود و فرشته با صد هزار جوران بیاید و برابر آنکس نشیند پس چنان با آن جوران فرشته
 خود را باریک چشم آدمی را ملاطفت نیارد و از بسیار بی محبت قرآن خواندن دهن خود را برابر دهن او بند
 تا آنکس در صحبت بودن فرشته برابر آن جوران با او باشد چون میخواند فرشته با آن جوران با او خبر
 و هم برابر او در صحبت زد و انگاه فرمود که ای درویش امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه را هم بود آن زمان که کلام

مشغول شدی بطریق بزرگ لزمیدی و هر بار که در آیت رسیدی بر خاسته و اسناوه بندی بطریق منظر ان
 و باز بنشستی چون در نواذن کلام الله مشغول شدی همچنین بهشت شبانه روز مشغول بودی انگاه فرمود که ای
 درویش چنانکه این کس ورتنامی فوق کلام الله گرفته است پس فردا نیز بجای تمام فوق خواهد گرفت انگاه
 فرمود که درویش در غنیمت فردوی بود که قرآن بهجت قرأت یاد داشت و در غایت صلا حببت بود
 و صاحب غنیمت و اورا محمد مفری گفتند که و کرامت ای این بود که هر که یکسوره از قرآن پیش از بخواند
 خدای تعالی تمام قرآن او را روزی کردی چنانچه دعا که گوئی پیش او یکسوره که برانیده بود برگشت آن روز
 تمام قرآن حفظ داشت افزون آن محمد مفری را بر او رسد بود و در شوق وقتی یک از شوق در غنیمت آمده بود
 رو که سوی او کرد و پرسید که برادر م سلامت است یا نه و حال آنکه برادر او وفات کرده بود این آینه
 خبر وفات او گفت و گفت آری سلامت است بعد از آن احوال دیش حکایت کرد و گرفت که بارانهای
 سخت باریده و خانه ها از آب شد و یکبار آتش بگرفت چندین خانه ها سوخت چون آینه حکایت تمام کرد
 خواهر محمد مفری گفت مگر برادر من زنده نمانده گفت آری پیش ازین بجهت پیوسته بود انگاه فرمود که ای
 درویش از برای روح حضرت رسالت پناه و از امان دین این کس را تبارک است قرآن و ختم سوره فاتحه
 مشغول می باید شدن تا از بركت کلام الله و روح ایشان دین و دنیا که این کس بریزد گردد و بمقام
 عزت جایابد و صاحب قرب و اسرار و بجای گردد پس ای درویش هر که سوره فاتحه را به نیت شفا که بیمار
 یا بر مرده که باشد چهل و یکبار بعد از تسبیح و تحمید را با لاف و لام الحمد او خال کند و گوید و در حال
 صاحب در را در شفا یا دیگر که ختم سوره فاتحه چهل و یکبار است بدان که درویش در حدیث آورده است
 که الفاتحه شفا لكل داء انگاه فرمود که ای درویش ختم سوره بقر که روز یکبار است هر که بسیار فرزند و سنت
 نماز بابد و سوره بقر بخواند سه روز به نیتی که دارد خدای تعالی نیت او بر آورد انگاه فرمود که ای درویش
 وقتی خواجی قطب الدین بخند راوشی رحمة الله علیه حاجت بخند او آشدن برین سوره ملازمت فرمودند و بخند
 روز نیکو نماز کرده بودند که حاجت خواجی رحمة الله علیه کفایت رسید انگاه فرمود که ای درویش ختم
 سوره آل عمران روز سه ده بار است از برای فراخی دین و دنیا می خود بخواند انگاه فرمود که ای درویش
 بدر الدین این همه ترغیب که میکنم از برای کمالیت حال ترا و ایشان که پویند بجا دارند و جز آن زیر آچه
 بهر شایسته مرید است انگاه فرمود که ای درویش ختم سوره النسا هفت بار است پس هر روز هفت بار
 بخواند از جمله عقاب دین و دنیا وی این گردد هر که سوره مائده بخواند هر روز هفت بار و در آن شهر
 اسماک باران نباشد ای درویش ختم سوره الفصاح هفت بار است بر دایسته دیگر چهل و یکبار است پس

هر که براس حاجت خویش بخواند حاجت او بکفایت رسد انگاه فرمود که ای درویش ختم سوره الاعراف بحجت
 قبولی تو به آنکه مفتاد و بار استغفار بگوید بعد از آن دو رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول فاتحه بکبار و قیل یا ایها
 الکافرون بخندد بار و در رکعت دوم فاتحه بکبار و اخلاص بخندد بار بعد از آن ختم سوره الانفال چهار بار است بحجت خلاص
 میجوئد پس هر که این سوره را در روز جمعه بخواند حتماً اولاد زبند و زندان دنیا خلاص گردد و در آخر
 انگاه بار و بعد از آن فرمود که اسه درویش ختم سوره توبه بحجت فیروزی یافتن بر کار و واقعت بخندد و در
 جهان پیش بار است پس هر که بخواند پنهان فیروز باشد انگاه فرمود که ای درویش ختم سوره یس بود و ده بار است
 براسه مظهر و مظهر شدن بر کافران و ختم سوره ابراهیم ده بار است برای آفرینش و براسه عزیز شدن و
 قرآن خواندن و یاد گرفتن را اگر بخواند حق تعالی او را حافظ گرداند انگاه فرمود که رسول مقبول فرموده است
 که هر که سوره یوسف را بخواند البته قرآن او را یاد باشد انگاه فرمود که سوره الرعد را هفت بار بخواند
 و ختم و بیست و هین است براسه خوف و هراس دشمنان دین را بخواند انگاه ختم سوره الحج
 هفتاد بار است بر مصروع و مجنون بخواند و حال صحت شود و ختم سوره النحل ده بار است هر روز بخواند
 انچه از خدای تعالی طلبند بیاد ختم سوره بنی اسرائیل ده بار است هر روز بایده که ده بار بخواند و ختم
 سوره کاف هفتاد و چهار بار است بخواند بایده هر آینه براسه جمله مهمات خود بخواند و ختم سوره مريم هفتاد و چهار بار است
 براسه فراخی نعمت و کارهای بایده که بنامه بخواند و ختم سوره طه در شب آدین سه بار است حضرت عت
 بر شب آدین بی کام و بی زبان این سوره را میخواند هر که این سوره در شب جمعه بخواند جهان باشد که حتماً
 سخن میگوید انگاه فرمود که ختم سوره انبیاء هفتاد و پنج بار است برای مقهوری دشمنان انگاه فرمود که ختم
 سوره قذافع المؤمنون بحجت سنگاری دین و دنیا و دریافت زکوة و همدگان هفتاد و پنج بار است و ختم سوره
 نور هفتاد و پنج بار است بحجت جمله بلاهای گوناگون هر که بخواند هر بلا که باشد دفع گردد انگاه فرمود که
 ختم سوره فرقان هفتاد و پنج بار است و ختم سوره الشعرا هفتاد و پنج بار است برای دفع دشمنان دین بخواند و
 ختم سوره نمل براسه شکر نعمت خدای عز و جل و ختم سوره القصص الانبیاء و بار است پس هر ثوابی که انبیاء
 را باشد بخوانند این سوره را همان مقدار ثواب باشد و ختم سوره النکیت ده بار است بحجت دفع
 وسوسه شیطان و ختم سوره الروم هفتاد و پنج بار است و یکبار و ختم سوره لقمان هفتاد و پنج بار است بحجت
 سعادت یافتن دین و دنیا و ختم سوره السجده هفتاد و یکبار است برای دریافتن شهادت و ختم سوره
 الم نشرح هفتاد و پنج بار است براسه برآمدن مهمات و ختم سوره السبا هفتاد و یکبار است بحجت خوشنودی
 خدا تعالی و خوشنودی خصمان و ختم سوره فاطر براسه حفاظت از بلیات و انصاف ثواب آن بزرگان

هفتاد و بار و نهم سوره یس براسه هر کسی که باشد کافی است و ختم سوره و الصافات بست و یکبار است بر این
 برون انگاه فرمود که ای درویش ختم سوره نزل الکتاب و شب آوین پنج بار است بر کاف و دفع کاهلی و طاعت
 خدای عز و جل و ختم سوره سجده ده بار است برای دفع غلمان و ختم سوره عم فیه است بر کاف و دفع بلایا
 و دریافتن سعادت و ختم سوره زخرف بست و یکبار است از برای حفظ ایمان و ختم سوره طه خالص و دفع باری است
 برای دریافتن سعادت و ختم سوره قیام و یکبار است براسه اظهار شدن اسرار الهی چون شیخ الاسلام امام احمد
 بکامه تدوین احوت رسید فرمود که ای درویش آنکس که عاقل است از تلاوت قرآن غافل نیست زیرا چه این ختم
 نیست که در آن اسرار الهی و از برای نیست ای درویش در چیزی که نیست ظاهر بود و با باشد که خود را از کس
 از ان سعادت محروم گرداند بعد از ان فرمود که ای درویش ختم سوره تاسی و دیگران الله تعالی را از دیگر توفیق
 الله گفته خواهد شد چون این سخن تمام گردید برخاست و درون رفت و خلق و دعا گوای باز نشست الحمد لله
 علی ذلک فصل هفتم سخن در ذکر فضیلت سوره اخلاص و جز آن افتاده بود و دولت پاپوس حاصل شد
 بر قاضی حمید الدین ناگوری رحمه الله علیه و مولانا صاحب الدین و شیخ جمال الدین الهنوی و شمس تبریز و چند
 نفر صوفیان و دیگر بزرگواران حاضر بودند بر لفظ مبارک رانده که از رسول علیه السلام مروی است هر که خواهد
 تا اسب ختم قرآن در یابد پس او را باید که هر شب بست و پنج بار سوره اخلاص بخواند گوای که تمام قرآن خوانده باشد
 پس ای درویش سوره اخلاص همه در صفت و حدانیت خداست عز و جل قل هو الله احد صفت
 اوست پس هر که با اعتقاد بخواند بدستی که تمام صفت حضرت خداست را کرده باشد اگر چه او بی صفت
 است که در هیچ صفت نگنجد و نباشد که از و این کس بیرون است انگاه فرمود که ای درویش روزی
 رسول علیه السلام شنید بود یاران را فرمود که تا هیچ کار نکنید و شب بخسید اول تا ختم قرآن نکنید
 دوم تا غزوان کنید سوم تا رسول علیه السلام را خوشنود نکنید و غنیمت چهارم تا حج نکنید پنجم تا خداست را
 خوشنود نکنید و غنیمت پنجم رسول علیه السلام این پنج سخن گفت یاران و موجب شدند گفتند یا رسول الله
 این پنج چیز در یک شب چگونه توان کرد فرمود که می توان کرد پس هر که خواهد که در شب ختم قرآن کند بست
 و پنج بار سوره اخلاص بخواند چنان باشد که ختم قرآن کرده باشد و هر که خواهد که غزوان کند بار کلمه سبحان الله گوید
 پس چنان باشد که گوئی غزوان کرده باشد و هر که خواهد که رسول خدا را خوشنود و شوم صد بار در و در بار
 فرستد چنان باشد که خوشنود کرده باشد و هر که خواهد که در شب حج کند صد بار بگوید لا اله الا الله لا اله الا الله
 الاکبر پس چنان باشد که حج کرده باشد و هر که خواهد که خدای عز و جل را خوشنود کند در شب سیار گوید
 لا اله الا الله الحمد لله رسول الله انگاه فرمود که ای درویش روزی دعا گوئی بر سبب یاری رسیدم و بر آن دعا فاعلم

اخلاص دیدم گوی آن رحمت که بود بصوت بدل شد لب از آن فرمود که ای درویش دقت و دعا گوی برابر
 خواجہ قطب الدین بخجندی رسا فرمودم سوتہ نام لب آبی بود جانب ملک بالاسن و خواجہ ہر دو بر سر آن لب لب
 رسیدیم و آنجا کشتی نمود کہ بگذریم و در آن مقام خوف از حد بود شیخ الاسلام تمہم کرد و فرمود کہ ای فرید
 می آئی کہ بگذریم گفتم ز سبب سعادت چون در خاطر من گذشت کہ دین گذشتی نیست چگونہ خواجہ ہم گذشت
 ہمزبان سخن در خاطر من نیکو نگذشتہ بود کہ خدمت خواجہ قطب الدین را و خود را در گذارا ایستاد و دیدم
 آن زمان کہ محل شد از آن حال پرسیدم فرمود چون بر سر لب لب رسیدیم کشتی نبود سورہ اخلاص بخواندم
 و برین آب و دیدم بفرمان خداے تعالی آب بشکافت و شقی شد پس ما گذشتیم انکاء فرمود کہ اسے درویش رسول
 صاحب طریقت صلے اللہ علیہ وسلم سورہ اخلاص را ثلث قرآن فرمودہ است انکاء فرمود کہ ای درویش
 ختم قرآن سورہ سہ بار است اما بعد از ختم قرآن کہ این سورہ راستہ بازخواند حکمت چیست فرمود اگر در ختم قرآن
 کردن جائی نقصان شدہ باشد سورہ اخلاص را بخواند بار سے ختم تمام شود و بعد از آن فرمود کہ ای درویش
 بعد از ختم قرآن سورہ فاتحہ بخواند و چنانکہ سورہ بقرہ این چیست فرمود این از آنست کہ از رسول صلے اللہ
 علیہ وسلم پرسیدند من خیر الناس چیست نیکو از آدمیان رسول علیہ السلام فرمود الحال المرحل الحال کسی را
 گویند کہ آمہ باشد دین منزل و مرحل کسے را گویند کہ از مغربی روان شود و این اشارت بران دارد انکہ قرآن
 میخواند چون ختم قرآن میکند گوئی در منزل فرودی آید چون باز روان میکند یعنی آغاز گوئی باز روان
 پس بہترین مردمان آنست کہ چون ختم قرآن کند بر فور آغاز کند اورا رسول صلے اللہ علیہ وسلم این صفت
 می فرماید الحال المرحل انکاء فرمود کہ ای درویش وقتی از زبان اسناد خود شنیدم مولانا بہاء الدین ہم
 بخاری رحمۃ اللہ علیہ کہ وقت خواجہ تیمم الضاری رحمۃ اللہ علیہ ہر دست حبشیان گرفتار شدہ بود و آن حبشی
 میخواست کہ اورا ہلاک کند بنا برین سہفت سال در بندداشت ہمان روز کہ وعدہ ہلاک کردن خواجہ
 بود دست پیر خود را خواجہ ابو سعید ابو الخیر را در خواب دید فرمود ترا بیش مقدم حبشیان خواہند بردستہ بار
 سورہ اخلاص بخوانی و بر دسے بدی خواجہ تیمم الضاری از سہیت آن از خواب بیدار شد چون اورا پیش آن
 مقدم حبشیان بردند تیمم الضاری بر حکم اشارت بر خودت بار اخلاص خواند و بر سر یہمین کہ آن مقدم حبشیان
 روی خواجہ را دید بر فور دہی خواجہ افتاد و گفت مرا اخلاص مہ تا تر اسن خلاص دہم خواجہ تمہم فرمود حبیب گفت
 دو مار از دنا از پہلوی تو ایستادہ اند میخواند کہ مرا ہلاک کند خواجہ تیمم فرمود بخشیدم خواجہ تیمم خلاص یافت
 آن دو مار از دنا و پہلوی خواجہ ناسر شد انکاء فرمود کہ ای درویش وقتی شیخ حلال تبریزی دعا گوی
 کجا بودیم مولانا علاء الدین صفوی میگذاشت نظر شیخ بروافتادہ اورا بخواند جامہای خود بردارد و پنج بار سورہ

اخلاص بخواند و در دید حق تعالی بر مولانا علاء الدین چندان برکت و نعمت داد و بیدار گردانید از بزرگ شیخ
 جلال الدین تبریزی بود الگه فرمود که ای درویش روزی خواهم حسن بصری رضی الله عنه از دست کسان
 یوسف حجاج بگریخته و پیش میرفت کسان یوسف و عقب چنانچه پیش خاندان خواهم حبیب عجبی رضی الله عنه
 رسید پرسید کین حال گفت کسان یوسف حجاج دنبال من رو کرده اند خواه گفت درون بروم پس که خواه
 درون رفت خواه مشغول شد کسان یوسف حجاج آمدند از خواهم حبیب پرسیدند که حسن کی است گفت
 اینک نماز میگذارد چون کسان یوسف درون رفتن حق تعالی اجابی پیدا کرد که خواه حسن را ندیدند باز
 گشتند بر خواهم حبیب رضی الله عنه آمدند گفتند بر حق است که شما را یوسف حجاج میکشد ازین دروغ گفتن
 انقضی چون ایشان بر رفتن خواه بیرون آمد بر خواهم حبیب گفت رضی الله عنه که ای خواه نیکو حق استادی
 الگه بداشتی که مرا بدیشان بنودی خواه حبیب گفت ای خواه اگر راست نمی گفتیم تو گرفتارستی شادی و
 هم من بعد از آن خواه حسن بصری آغاز کرد که این زمان که من درون رفتم چیزی میخواندی گفت آری
 از بزرگ آن تراد رمان خداست داشتند گفت آن چه بود گفت ده بار سوره اخلاص خواندم و بتو
 رسیدم آن جابا که میان تو و ایشان پیدا شد از بزرگ سوره اخلاص بود و بعد از آن شیخ الاسلام
 اوام الله بر کاه چشمه پر آب کرد و فرمود که دستهای تو را بگو و در غایت مشغول بود چون در سوره اخلاص رسیدم
 اینجا بماندم سر سر و اسرار و الوار و از عالم تجلی بر دعا گوی منزل می شد چنانچه از آن الوار بیرون
 افتادم در صحرا ای عشق و محبت حق شدیم خواستم نوعی باطنی بگذرم در دریای عشق و محبت
 حق فرو ماندم پس اسرار و درویش هم برین منوال نبوت شبانه روز بودم الگه در عالم هجوا افتادم
 هم درین محل فرمود که روزی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در حرب خیبر فرشته بود و خبر داد که خواستم
 از آنجایم بهمی نوعی فتح و بابی گشاده نمی شود و در مانده و عاجز شدم بکتاب بجانب حضرت رسالت
 علیه السلام علیه و سلم شستم چنانچه علیه السلام جواب نبشت که یا علی مگر سوره اخلاص را فراموش کردی
 پس کسان که این جواب رسید یک روز سوره اخلاص را ملازم نمودم دوم روز در آدم در خیبر رانم کردم
 و از پنج یکدم و پس گام بیرون انداختم از بزرگ سوره اخلاص چون شیخ الاسلام درین حرف رسید
 بانگ نماز برآمد برخاست بدوان درون رفت خلق و دعا گوی باز گشتند الحمد لله علی ذلک
 فصل ششم سخن در ذکر خرقه و فقر و جز آن افتاده بود دولت بائوس حاصل شد زیاران
 اعیان خونی حاضر بودند بر لفظ مبارک که را نه که کلیم و صوفی لباس انبیاست پس اسرار و درویش این
 لباس بر کس رواست که ظاهر و باطن او از صفات انبیاست زیرا که صوفی کس است

که هیچ کس در سینه از بشریت یعنی لوث دنیا در نیست الگانه فرمود که اے درویش از رسول علیه السلام مروی است که کلیم و صوفی و پیشان از سنت انبیا است آن زبان که از انبیا و اولیا است و حاجاتی و نیازی پیش آمد که در حال کلیم بر درویش گردید و صوفی را پیش از اشتغال و بختی و نیازی و حاجاتی که در سینه و کلیم و صوفی را شفیق آورد و ندی حق تعالی این مهم ایشان بکفایت رسانیدی بعد از آن هم درین محل فرمود که ای درویش خوب نقل است که خرقه پوشیدن سنت انبیا و اولیا است و کسی که تابع ایشان بوده اند الگانه فرمود که اے درویش وقتی در دنیا بودی که یک خواجهد و اولیا و انون مصری رحمة الله علیه و عزیزان اهل صفی و جمیع شایسته در خرقه میرفت که از کجاست اصل از کسبت بعد از آن از اهل جمع و تفکر شد و در سوره تیسر شید میگوید که از ایشان لطف نتوانست که بزند درین میان حضرت خواجبه عبداللہ سہل قسری رحمة الله علیه گفت خرقه زاون برداشت بعضی شایخ از ابراهیم خلیل اللہ صلوات اللہ علیہ است الگانه فرمود که ای درویش آن روز که متر ابراهیم را در سبخت انداختند و متر خلیل را بر این از بهشت فرود آورد و در گردن متر ابراهیم علیه السلام گردان خرقه بود بعد از آن او در گردن متر خلیل گردان او در گردن متر یعقوب گردان و چون متر یوسف علیه السلام پیدا شد او را در گردن متر یوسف گردان اما بعضی روایت آنست که چون برادران متر یوسف را آورد و بفرمود و رجاء کردند و جبرئیل قوی فرود آورد و برادران متر یوسف پوشانید با حلقان گفته اند که آن خرقه از حضرت الوسیست است از آنکه متر آدم صلی صلوات اللہ علیہ در عالم پیدا شد متر جبرئیل خرقه بیاورد و در گردن او گردان از اینجا معلوم شد که خرقه از حضرت الهی است پس ای درویش هر که خود را باین خرقه و بے مفاض و بے صحبت و بے ارادت مرید گردان بود و نه مرید الگانه فرمود که اے درویش هر که خرقه و مفاض را منکر بود میان اهل سلوک و شایخ طبقات زندیق بود و نه صدیق اما ای درویش نزدیک خواجگان ما اصل خرقه از حضرت الهی است از آنکه چون رسول علیه السلام و رب سراج خرقه یافت فرمان شد که این خرقه بیرویک از صحابه خود بدو و خلیفه گردان چون رسول علیه السلام باز آمد بهر کسی از صحابه سوال کرد هیچ کس جواب انچنان نگفت که فرمان شده بود چون نوبت الیومین علی رسید آن جواب گفت رسول علیه السلام آن خرقه بدو داد و انچنان بود که رسول علیه السلام پرسید اگر این خرقه ترا بهم چه کنی علی گفت یا رسول الله اگر این خرقه مرا دوی پرده پوشی کنم و عیب برادر مسلمان و دیگران خدا را بپوشم پس رسول علیه السلام رضی عنہ را آن خرقه بداد و از علی رضی اللہ عنہ این خرقه و چهار کن شایخ است و شهرت یافت بعد از آن فرمود که اے درویش و سقته و زبدا و

دعا گوئی سرافرورد و مجلس شیخ شهاب الدین سهروردی حاضر بودم عزیزان دیگر چنانچه شیخ جلال الدین تبریزی
 و شیخ بهاء الدین سهروردی و شیخ ابو سعید الدین کرمانی و شیخ برهان الدین سیستانی حاضر بودند سخن
 و خرقه پوشیدن افتاده بود و در آن بعد از آن پیرس بود خدمت شیخ بهاء الدین را بیاوردی
 بر زمین آورد و التماس خرقه بکرد و شیخ شهاب الدین روی سوی او کرد و فرمود امر فرمایان باش فرمود گاه
 بیای خرقه تو دهم آنحضرت چون شب و راندن شیخ در خواب شد خواب دید گویی دو نفر در پیش را
 نیز آتش در گردن کرده فرشتگان بالای پرند آن شخص دست در امن فرشتگان بزد و پرسید ایشان
 کیانند فرشتگان گفتند که این پیر و آن پیر چندقه داده بود و افسوس حق خرقه بجا نیارود و در
 کوچه بازار میان اهل دنیا و محبت ملوک بود و خرقه را در میان ایشان بگردانیدی باز آفرایش
 که این پیر یک صغیر را و این مرید را و را در بزم آتشین در کشید و بد و زخ بر بدین که پیشتر شهاب الدین
 این خواب بدید بر فرمود بیا رشتد و بر شیخ اندیش شهاب الدین بسم کرد و فرمود که دیدی حال خرقه پوشان
 پس ای فرزند خرقه کس پوش که از هر دو کول بر دو بر سنت پیران و مشایخ خود برود و تو هنوز در هفتاد
 جابله وقت خرقه پوشیدن توانی داده است باز کرد و اگر نه بینی همان که ایشان را دیدی انگاه فرمود که ای
 درویش تا این کس درویش خود را از جمله مالکات و اللایش دنیا صیقل ندیده است یا او را خرقه پوشیدن و پیر
 نیست نشاید که تا صیقل داده درون او را خرقه بدید که خرقه لباس انبیا و اولیا است زیرا چه برون
 او در آلائش دنیا مشغول بود و خرقه پوشیدن تواند که حق آن بجا آرد پس لغزورت و ضلالت افتد هم خود
 گمراه شود و هم آن مرید انگاه فرمود که ای درویش خرقه پوشیدن نیک و آسان است اما کار کردن حق بجا آوردن
 دشوار است تمام پس ای درویش اگر از خرقه پوشیدن خلاص مردم شدی همه خلق خرقه پوشیدی و پوشیده شستی
 اما کار کار دارد از خرقه پوشی حق آن بجا آردی و آنچه مقدرمان کردند آن کنی و کسانیکه از پوشیدن خود رنج دارند
 در بادیست فحالت انسانی که هرگز پیر و نیا نیای انگاه فرمود که ای درویش اگر او ز در دنیا کار خرقه
 پوشان کردی رواست که خرقه پوشی و اگر نه همین خرقه فرای قیامت بر تو دعوی کن که مدعی چون مرا پوشیدی
 چنانچه من بجا نیارودی انگاه فرمود که فرشتگان را فرمان شود تا خرقه آتش در گردن او کنند و بد و زخ بر سنت
 انگاه فرمود که ای درویش اگر بهوس خرقه داری که بتوی برای رضای حق را پوشی نه برای متواری خلق را
 تا عزت دارند که فرای قیامت در مانی و گرفتار شوی انگاه فرمود که ای درویش دین راه پیران و ذات
 خودی باید و صغیر روشن بود چون یکی بر نیت ارادت بیاید او بنظر معرفت و قلوب ثلاثه او بیند و بنوع معرفت
 سینه او را از جمله مالکات دنیا و دوی و جز آن صیقل دهد و چند گاه او را خدمت حق مجاهده فرماید لب از آن چون

درویش که در تهنات و بوی دنیا و نماند اگر خرقه در او باشد و اگر سپرد پیش آنچنین صاحب
 توت نباشد هم در تهنات این کس انگاه و خرقه در او دارد و هم خود در غلالت است و هم آن بیچاره بعد از آن فرمود
 که ای درویش خرقه و کلاه دادن کس را درست نداشت که بد بد که خود را در مجاهده و محبت اولیا و زلف خود را پاک
 کرده باشد آنچنین کس را در او باشد انگاه فرمود که ای درویش چون بر او دم مولانا بهاء الدین زکریا بقیع را بنیاد
 سره العزیز پیوسته کار خود را در عشق و محبت تا تکمیل رسانیده بعد از آن شیخ شهاب الدین سهروردی قدس
 الله سره العزیز پیوسته سه روز بعد از آن چهارم روز خرقه و کلاه و عصا و تخمین و صلابه در او انداختند و ولایت
 ملتان را در او دیکم حاکم از آن خیریت بر نماند و گفتند که هندوستانی باید درون سه روز ولایت یافت ما را
 چونین سال باشد که خدمت میکنی ضالع است چون این سخن بشنید شیخ بهاء الدین نور الله فرمود بریدند
 که ای درویش آنچنین است اما بهاء الدین کار خود کرده اند بودیم نیم خشک آوردیم چنان که او بسیار
 درون سه روز یک تنه در در گرفت پس شهابیم تر آورد و اید بسیار باید که دشمن آن نعمت در کرد
 انگاه فرمود که ای درویش خرقه کس بهوشد که چشم را کور سازد یعنی نماند عیب آفریده خداست نه بدین
 بعد از آن فرمود که ای درویش وقتی قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه بر سر جوش شمس
 جویته کرد بود شیخ شاهی موی تاب را خرقه داد و بر فور جانب شیخ محمود موزه و دوز کس فرستاده که امروز
 خرقه لباسی موی تاب دادیم شمارا پسندی افتد یا نه شیخ محمود موزه و دوز گفته فرستاد که پسند شماست
 زیرا چه هر که را شما خرقه دسد او شایسته خرقه است و آنکه بد و او اید انگاه فرمود که ای درویش وقتی دعا گوئی
 طرف تمام مسافر بود بزرگ آن شهر را در یافتیم چنانچه در جوامع او در آوردیم آن درویش را دیدیم از غفلت
 و بزرگ بود سلام کردیم جواب سلام باز داد و وقت پیش زبانی را چند فقر درویش خرقه پوش از مردان
 آن بزرگوار بیاد نماند که بر زمین آوردند و بعد از آن درویشی دیگر بیاد نوشت یک زبانی این بزرگ روئے
 بر زمین آورد و بعد آغاز کرد این درویش را میخواستیم که خرقه بهیم شمارا پسندی افتد ما هم روئے بر زمین آوردیم
 گفتیم شمارا چه پسندی افتد هر چه شمارا پسند افتد ما هزار بار پسند افتاد انگاه در جمع یکدیگر سخن بر موافقت
 احوال میگفتند این درویش که او را میخواست که خرقه بدست نمی ناپرسیده بر مخالف یاران چیزه بغفت
 آن برخاست در نماز مشغول شد چون از نماز فارغ شد فرمود که این درویش را باز گردانید که لایق خرقه
 نیست این مردی مخالف و کذب گوئی است پس آنچنین کس را التفایه که خرقه دهند انگاه شیخ الاسلام
 ادا مالدیر کانه فرمود که ای درویش خرقه را هیچ اعتباری نیست زیرا که اگر خرقه را اعتبار بودی همه
 عالم خرقه پوش گشته اما خرقه را اعتبار ازین کس است انگاه فرمود که اسے درویش در تهنات

از اینکه خرقه در بر رسول علیه السلام کردند فرمان آمد یا محمد تا ندانی که شرف تو ازین خرقه است اما از
 برای عظمت و شرف تو این خرقه نبودا و دیکم تا خرقه را شرف از تو باشد و اعتبار نیز پس ای درویش کسی که
 حق خرقه و کار خرقه نکند او را اعتبار نباشد و دهم خرقه را نگاه فرمود که ای درویش خواجہ جنبیدنی ای حجتی
 علیه فیما ید اگر خرقه را اعتبار بودی خرقه از آتش و آهن گردندی اما هر روز در سرماندا میکنند - لا اعتبار با خرقه
 پس ای درویش فردای قیامت چندین خرقه پوشان خواهند بود که خرقه آتشین در گردن ایشان خواهد بود
 و آنکه کار خرقه پوشان خواهند کرد و بدان عمل در پشت خواهند رفت لهذا از آن فرمود که ای درویش روزی
 خواجہ داؤد طالی رحمة اللہ علیہ شسته بود مردی قبا پوش زیارت آن بزرگوار بیا مدروی بر زمین
 آورد و نشست هر بار که خواجہ داؤد طالی درین مرد نظر میکرد تبسم میفرمود و نگاه رویه سو به حاضران
 کرده گفت آنچه در خرقه پوشان می چشم دیدین مرد قبا پوش من آن نعمت یافتم لهذا از آن شیخ الاسلام
 ادا م اللہ بیکم چشم پر آب کرد فرمود از آنان که طائفه خرقه پوشان در عالم سماع خرقه را جاک میزنند و در محراب
 آشنائی شناس میکنند چنان داشتند دوست متفرق گردند که دره از عالم حیات درویشان نمی ماند و چنان در
 بویت محبت میگذازند که نام و نشان ایشان بر نمی آید پس بدان وقت از غایت تشنگ و غیرت خرقه پوشان
 یکتائی همه دوتائی خود را جاک میکنند و این اثر خرقه پوشان حالی است که در عشق دوست مستغرق اند
 و ایشان اثر میکنند از دوست نمی شوند نگاه شوخ الاسلام ادا م اللہ بیکم چشم پر آب کرد فرمود که این دو مصرع
 از زبان بزرگس یاد دارم بیت خرقه پوشان محبت را دوتائی جاک زدند تا آن اندر گوی و صلت لاف یکتائی
 زدم بعد از آن سخن در دفتر درویشی افتاده بود بر لفظ مبارک را ند که درویشی آنست که هر چیز عالم
 فتوح و جز آن پیدا شود اگر روزیست باید که براسه شب آید فلوسه نگاه ندارد و اگر شب است
 باید که دره براسه روز نگاه ندارد و همه بهر طرف رسانند در راه خدا سعی نالی بدید اما اسے درویش
 درویشی آن نیست که مثل لنگوت بر بندند و یا چرمی در بر کشند و یا بدو عتق برای طعام بگردانند و یا پیش
 خودی دست فرارزند اما ای درویش درویشی آنست که از سر مجازه دور شود و جان لطیف بپوشد و هر چه
 پیدا شود طعام خوب راست کند و بدرویشان بدید که لذت آن ندارند برای ایشان بدید و هیچ
 نگاه ندارد و آنچه میرسد روان میدارد پس ای درویش و سقی خواجہ بارید رحمة اللہ علیہ را پرسیدند
 که درویشی چیست فرمود آنکه هر چه در پیروزه هزار عالم موجود است از روی چون بروست این کس میداند
 همه را براه دوست بصورت رساند نگاه فرمود که ای درویش درویشی را هفتاد هزار مقام است پس
 نام درویش ازین هفتاد هزار مقام نذر دو هم مقامی پس ندارد و او درویش نتوان گفت زیرا که در عالم

نیز به خدا و هر عالم است نادر و بیش در جنگلی عالم واقف نباشد و از آن مقامها نتواند گذشت او در درویشیت
 در پیش است از برای شکم پرستی خود را درویشی میکند لکن آنگاه فرمود که ای درویش درویشی که در عالم واقف
 است پس در هر مقامی که از آن درویشی است چون بدان مقام میرسد از خود و بهای خالی نیست پس هرگاه
 خزانه بلا است بدان درویش نازل میشود و اما این کس را برای اثبات آن اثبات او را بلا نزل میکند
 اگر دره از اینجا تاجی او را میکند او را بجا کند بند او را ندای شود و اما آنکس که در آن بلا صابر و خرسند است
 کار او از هر سزده هر عالم میکند و بالا میکند پس چنین کسی را در هر سبب سلوک درویش میگیند آنگاه
 فرمود که ای درویش چون درین مقام درویشانی نخستین ازین به خدا و هر مقام میرسد هر روز خود را در پیش
 اوقات برگرد و عرش ایستاده می بیند و برابر ساکنان عرش انبیائی نماز میکند و سپس چون از اینجا بایستد
 در هر ساعت خود را در عرش کعبه می بیند و چون از اینجا باز میگردد جنگلی عالم را در میان خود نگه داشت خودی بیند
 پس ای درویش آن ماجرا نخستین درویش است بدین مرتبه که رسد اما چون درویش ازین به خدا و هر مقام
 مقام میکند و مقام او در پیش قدم دوم کس نمیدانند کجاست و درین اشارت خبری در میان نمی بخیزد و آن سر است
 در میان سزده و سوسه کشف آن سر که مانند مگر خدای فانی آنجا که شیخ الاسلام فرموده بود و این سخنوی
 بر زبان مبارک انداخته است که گفته میشود و شومی هر درویش را کار بالاکشید به یک لحظه سر در شریک شد
 چنان غرق گردد و در یک عشتی به که یکدم سر از عشتی بالا کشید بعد از آن فرمود که ای درویش وقتی
 خواجه باز دید در عالم شوق و اشتیاق بود از چشمهای خواجه خون روان شد زمانی چون باز آمد فرمود آن زمان
 که یکقدم زدم بر عرش سیدیم بانگ بر عرش زدم که الرحمن علی الرحمن استوی ای عرش دوست را
 بتو نشان میدهند پس عرش گفت ای بازید چه جاک این حدیث است که مرا نیز حق را بدل تو نشان میدهند
 بازید اکثر آسمانیان انداز زمینیان نشان حق میطلبند و اکثر زمینیان انداز آسمانیان نشان حق میطلبند
 بعد از آن فرمود که ای درویش مقصود ازین سخن مرتبه درویشی است یعنی هر درویش بدان مرتبه میرسد
 که یکقدم از عرش بالاتر از آن سگید و آنگاه فرمود که ای درویش وقتی برادر من شیخ جمال الدین تبریزی
 پیش قاضی بدایون که او را نجم الدین سنائی گفتند به یکدشت پرسید که قاضی نجم الدین چه میکند گفتند
 در نماز است شیخ فرمود که قاضی نماز کردن میدان باشد که سخن بسبب قاضی رسید بر فرزند شیخ آمد و گفت این
 چه سخن است که شما گفتید فرمود آنرا که ام زیرا چه نماز علما دیگر است و نماز فقرا دیگر قاضی پرسید
 چه سبب گفت از آنکه تا علما را قبله را برابر نه بینند نماز نگذارند و اگر قبله غالب شود بدل چینی کنند
 هر طریقی که دل بجا و در همان است نماز بگذارند اما فقرا آن زمان که عرش را برابر نه بینند نماز نگذارند و اگر

قاضی بازگشت در خانه آمدند یک قاضی خواب دید که شیخ جلال الدین بالایی عرض میفرمود انداخته نماز میگردارد
از هیبت قاضی بیدار شد و شیخ آمد و فرمودت بسیار کرد و گفت که بخشیده می باید بود شیخ فرمود اسکندرم خیم الدین
این که دیدی جلال در ویش را بر عرش نماز میگردارد این کترین در جود و ایشان است اما در ویشی مقامی
ازین بیشتر است اگر نمود کند بر یک نمائی و از یک کفر و از یک شوقی بعد از آن بهم درین محصل این
حکایت فرمود که اسکندرم در ویش و قتی جانب خود را مسافر بودم بر سر دریا که در یک سیاهی بودم بزرگی را
دیدم از زبان دین محصل بر روی آب انداخته نماز میگردارد و چون نماز فراموش کرد سجده نمیداد و در مناجات
سیکفت الهی خضر بر کعبه و از کتاب میکند از آن او را قوی و به هم درین بود که خضر علیه السلام با خضر شد
گفت ای بزرگ من که نام کعبه از کتاب میکند بگو تا از آن قوی گم آن بزرگ گفت که قود خدی در بر ایمان
نهال کرده و در سایه آن می نشینی آفت سایش میگوید و میگوید بر سر خدای زکوه ختم خضر و حال مستغرق شد بعد از آن
بزرگ در منی ترک نیاد و در ویش حکایت کرد و همچنین باشی که من می باشم خضر علیه السلام گفت که شما
چگونه می باشد و چه می کنید آن بزرگ گفت من همچنین می باشم اگر جمله دنیا را بدهند و این هم بگویند که بفر
حساب بخورند و درین فرج بدهند و هم بگویند اگر قبول کنی ترا در ویش خواهند کرد و من در ویش قبول کنم
دنیا قبول کنم خضر گفت چرا گفت از آنکه میگویند خداست و خود را قبول چیست که را که خدای خود را قبول کرد
من بجای او در ویش قبول کنم و از قبول کنم انگاه شیخ الاسلام فرمود که من نزدیک ازین شد مسلام بودم
جواب باز داد و گفت بیا در خاطر من بگذشت که در آن آب چگونه عیبت کنم بعد درین بودم که راسته پیدا شد
خشک بگذشت مگر نزدیک آن بزرگوار رفتم بکرمائی بودم رویه سوسه من کرد و گفت ای فرید اصف و ز
چهل سال باشد که درین چهل سال بهیچ کس من بر زمین خواب نداشته است اما ای در ویش هر چه در مقام
و طیفه می رسد آینه نماید و بر او طافم خرج بختم در خاطر آسایش نباشد زیرا چه در ویشی این بود که
از طیفه خود بگری نصیب دیگر کسی نهد درین محل از طیفه او دو کاسه آتش و چهار تاناکان تنگ عالم
غیب پیدا شد یک کاسه پیش من نهاد و کاسه دوم پیش خود داشت من آن در ویش تناول کردم
چون تشب شد بوقت خلعت نماز او کرد و انگاه آن بزرگ در نماز نقل شغل شد دعا گوی بر او افتاد کرد
در و در کثرت نماز ختم تر آن چهار بار کرد و بر هر رکعت دو شتم کردی بعد از آن سلام داد و سر سجده نهاد و می که
بگریست و گفت الهی پیغمبر عبادتی نکردم چنانچه لایق حضرت تو باش که بدانم که چه کس کار کردم بعد از آن
نماز بباد بگذارد و انواع کرد من خود را و گناره آب ایستاده دیدم و آن بزرگ نایب داشت و ندا هم
کجاست انگاه شیخ الاسلام ادا شد بر کاسه فرمود که ای در ویش در ویشی این بود که ایشان داشتند

نشد

کہ دوزخ ازان دنیا جز ایک سبوی شکستہ چیزی دیگر نماندسته چون شب آمدی آبے کہ درون سبوی بودی
 برینجے و شب و روز و محاسبه و در بگردی بودی نگاه فرمود که ای درویش درویشے بود و از حد بزرگ از
 مال و ملک و کفایتی اگر فرود آید قیامت پرسند که چگونه بودی تو انم گفت که خبر بنگاه فرمود که ای درویش تو
 و سایه ما ضیہ بزرگے بودیست سال در عالم تخریش و شغل بود چنانچہ یکان سال بودی کہ خدمت آن درویش
 طعام و شراب نشدے اگر در عالم صحرای خراب بود در جماعت خانه او در طاعتی بنامه چون آشتی غائبی
 آن خراب از ان طاق برگرفتے و مسکین و باز آنجا بنامدی بعد از ان همچنان گفتند کہ یک خرابیجا سال داشت و باز
 متا لم نشد و اندکی مانده بود کہ آن بزرگ بخدمت حق پوست انگاه فرمود کہ اے درویش وقتے خواہی بازید
 بطعامی قدس اللہ سرہ الغریز بجلی میگذاشت سگی گر گین شستہ بود و خواہد و اسن پیران از او برداشت ملک
 گر گین بزبان حال پیش آورد کہ ای خواہی جز او اسن خود از سن کشیدی سب آب میان او تو صلیق است
 اما ای خواہی پلیدی ظاهر دارم اگر جانہ تو برین برسد سب آب پاک گردد و لیکن پلیدی تو برتر کہ در باطن تو
 است باید کہ از اندیشہ فاسدی بگذر اگر با صفت دریا خود را بشوی پاک نگدی پس اے خواہی بهر آفتاب خود را
 سلطان العالیین بخوانی و دعوی درویشی میکنی کہ یک سبوی را از گندم ذخیرہ داری و ما درویشی این است
 کہ من دارم اگر مر و یک استخوانی بنیام سبہ بصرف رسانم و اے فرود انگاه دارم و تو با چندین حرف حق
 چیر از ان ذخیرہ داری تا فرود بخوری این سبہم درویشیست همین کہ سگ این گفت خواہی فرمود و گفت کہ
 امر و صحبت و ہمراہی سگ سانی نشایم کہ او از من غار میکند فرمای قیامت ہمراہی از سگ گفت و فرمود ای
 حکیم نشایم همین کہ شیخ الاسلام ادام اللہ برکاتہ درین حرف رسید بانگ نماز پیشین بر آید شیخ الاسلام از
 مشغول خلق و دعا گو باز گشتند و بعد علی ذلک فصل انهم سخن در ذکر حکیم و صوف و بزرگان افتاده و در دولت پلیدی
 حاصل شد شیخ جمال الدین ہانسوی شیخ بزرگان الدین و مولانا یحییٰ غریب حاضر بودند سخن در حکیم و صوف افتاده بود
 بلفظ مبارک را ند کہ حکیم و صوف لباس انبیا و اولیا است پس ای درویش این لباس بر کسے رواست کہ ظاهر
 و باطن او از صفای نیست زیرا چه صوفی کسے است کہ بچ کہ در سقے از ملوثات دنیا و جز آن درویشیت انگاه
 فرمود کہ ای درویش از رسول علیہ السلام مروی است کہ حکیم و صوف پوشیدن از سنت انبیا است
 آن زمان کہ کسے را از اولیا حاجتے و مصلحتے آن دے و حال حکیم و صوف را پیشین داشتند کسے بحضرت
 بی نیاز و نجات کردند و حکیم و صوف را شفیع آوردند کسے حق آید آن ہم را بکفایت رسانیدے
 از بزرگ حکیم و صوف بعد از ان ہم درین محل فرمود کہ اے درویش چون نقل محمد صلی اللہ علیہ وسلم
 نزدیک سید امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ حاضر بود رسول فرمود کہ یا ان امرا ای حکیم یا دانا را از ترابریا سبہم

خلیل است که همین این از او می رسد دست عرفان است که کلیم علی بن ابی طالب رضی الله عنه بهم تا او باستانی
 من برساند بعد از آن فرمود که ای درویش حسل کلیم پوشیدن از دست برانیم خلیل است چنانچه فرمود از او بود و آن
 که رویت معتبر است از این صلوات الله علیه سلام در مناجات بود و این میگفت که ای مرد انچه میان اهل صفت راسته بود
 هر کس در وجودش کلیم حسل علی السلام کلیم سپاه سپاه رده و گفت یا ابراهیم فرمان شده است ما این کلیم
 برای تو در پشت آفریده ایم این را بستان به پیش و بصورت فرزندان خود روان کن تا نبوت محمد رسول الله
 صلی الله علیه و آله برسد بعد از آن شیخ الاسلام امام احمد بر کاتبه بلفظ مبارک رساند که ای درویش پس از این
 صورت معلوم شد که این کلیم حسل از پشت است که با این کلیم خلیل رسیده است و از او تا مبارک رسیدن در پیش اهل صفت
 کیست که چون لباس انبیا و اولیا پوشد باید که حق آن بجای آید و تا فرود قیامت شمرنده نشود و انگاه فرمود
 که ای درویش چون بخواهی بیشتر خانی خود را بر خدای تعالی بگویی و از هر کلیم و صوف یافت و از ابر و روشش که بعد
 از آن در وقت چهل سال لب مبارک ایشان بر آید و خنده نمیکند پس بداند که اے درویش چهل سال
 گذشت که لب تمام خنده ندیده ام حال چیست گفت ای عرفان از آن روز که پیر من این کلیم و صوف در بر
 این درویش کرده است دین هر تم و از منو غیر ندادم از آن پیر من کار خود کردم اما باید که حق این کلیم
 و صوف بجای آید و رم و غیر ایشان در پوشیدن این کلیم و صوف گردانیدن نمک و گریه فدا و اے قیامت همین
 کلیم و صوف را مبارک سپاه گردانند و در گردن مکنند پس اے درویش کسے کلیم و صوف پوشد او را
 چگونه آفریده آید بعد از آن شیخ الاسلام امام احمد بر کاتبه بلفظ مبارک رساند که ای درویش چون درویش
 صوف پوشد او را و اچسبست که غزلت گیر و از اهل دنیا اجتناب کند و صحبت اغنیاء ترک دهد انگاه بدان که
 در حقیقت درویش است کلیم و صوف پوشیدن حق اوست اما چون درویش این پوشد و در میان امر او بک
 رود یا با اغنیاء صحبت کند و لباس انبیا و اولیا و در کعبه و بازار بگرداند پس از آن جامه بستاند او را
 ابرازت ندیند که لایق او نیست که لباس پوشد انگاه فرمود که ای درویش بعضی اهل مشایخ را از اطرافه خواهر
 شنید در وقت در ماندی که پیش آمدی و یا حاجتی بودی کلیم و صوف را و در گاه بنیاد شفیق آوردند
 و آن جمیع از بک صوف و کلیم بکفایت رسیدی بعد از آن فرمودم دین محل که اے درویش چون بهتر شوی
 صلوات الله علیه بر او ای کلیم شد که پوشد مناجات کرد که ای دوست لبارس عاشقان ما بے
 شکرانه میخواند که در برتنبه اولی شکر را در میان می باید بعد از آن بهوشی کلیم و صوف همین که این فرمان
 برینا میبر علیه السلام رسید بر فور برخاست و در خانه آمده هر چه از مال و ملک خود داشت در راه خدا
 عفو و خلص صرف رسانید تا برین حد که جامه نفس هم بدرویشان تصدق کرد و چون نزد او پیچ نماند و گاه شد

خبر

بحضرت دوست بایست و فرمان شد که ای موسی چون هیچ الایش دنیا و کلمات بر خود نگذاشتی کلیم پوشش که
 کلیم پوشیدن حق است از حق چون منتر موسی علیه السلام کلیم پوشید ده سال عزت گرفت و بیرون نیامد
 بجا زد که مشغول شد بطاعت تا وقت فرعون ملائحه انگاه شیخ الاسلام چشم مبارک کرد و این و مصرع بر لفظ
 مبارک را نزد مصرع نسبت بدست شکر اند و برسد عاشقان جهان جهان به ناصوف و کلیم عشق را غرض کشید به نگاه
 فرمود که ای درویش چون منتر موسی علیه السلام از دست فرعون بعین تنگ آمدی کلیم و صوف را بحضرت خلاصه
 تماشای شفیق آوردی و حال بر فرعون بالانزل شد پس بعد از آن فرمود که ای درویش شنید و ام از زبان
 شیخ الاسلام قطب الدین نجیب راوشی قدس الله سره العزیز فرمای قیامت چون کلیم پوشان را حاضر آرند و در
 عوصات قیامت هر یک که کلیم بردوش کرده چون سنان در آیند و کلیم ایشان را صدمه بر سر شسته باشد پس آیند
 مردمان ایشان و فرزندان ایشان و در رشته کلیم ایشان دست زنند حق تعالی آن روز ایشان را قوت
 چنان دهد که آن کلیم را با ایشان بهم بگردانند و ازین طراد و رخ بگذرانند بعد از آن باز آیند سهم در مقام
 خود بایستند تا که اندک آنکه از او سرنگد و آید و اندک بیکه با خبر اعراس و کارام را خدمت کرده اند پس بایستند
 و دست در رشته کلیم ایشان زنند تا از هر طراد بگذرند و بر او خواجه محمد مصطفی بفرمان خدا و بر پشت روئند
 انگاه فرمود که ای درویش کار آن قوم و اندک کلیم و صوف پوشند حق آن بجا آرند بعد از آن فرمود که ای
 درویش صاحب تصوف را اصلاح دل و قوت پیدا شود که درون خود را از کل ملوثات دنیا پاک گردانند
 چنانچه شیخ الاسلام شهاب الدین قدس الله سره العزیز فرموده است وی افضل و احق از محمد
 و ابراهیم و الکبر و النقص و التقب و الایمان فی نادل صوفی صافی ازین جمله خبر دو پاک نگرداند و کلیم و صوف
 پوشیدن روانیت زیرا که در مذبح اهل تصوف چنین آورده اند بعد از آن فرمود که ای درویش
 در سلوک بنشین و دیدم ام و در مذبح تصوف از خواججه سلطان ابراهیم خواص و من لاسم و تعذنی برب
 الفقراء و التصوف ان یاخذوا حقین من السقیدین علامه العزیز طواف الخیر و الاثر علی الفقراء ان الفقیر
 من لیس له شیء ای درویش مقامات فقر و تصوف بجد است اما باطل کننده این مقامات غل و غش است
 و غل و غش حاصل نشود مگر وقتی که صاحب تصوف از سبب جاه و منزل دنیا و رفعت خاطر ایشان دارد
 انگاه فرمود که ای درویش چون صاحب تصوف کلیم را سبب لطف مردمان گرداند و اقتدار میکند در
 مذبح تصوف مدعی است و کذاب و دروغ زن انگاه فرمود که ای درویش در عهد خواججه جنبه فرمودی
 قدس الله روحه دیده ام که صاحب تصوف را حرام است و جمله مذبح با اهل دنیا آمیختن و به ملوک
 و سلاطین آمد و شد کردن انگاه بلفظ مبارک را ندک ای درویش و خبر آمده است مذبح اهل تصوف

اذا اخرج واسی فی قلبه غل و غش لاحد و قال الدخالی و نزعنا ما فی صدورهم من غل اغانا لیس اهل تصوف را
 کلیم باید که از جمله اهل نیا و معاشی آن قریب کند و این معنی حاصل نیاید یا صحبت اهل دنیا ترک نند و صحبت
 اهل تصوف کلیم و ارادت ایشان اختیار کنند و بعد از آن فرمود که ای درویش سهم از اهل کرامت است اگر او قدر
 خود بداند زیرا که گفتند او در کلام الله مستطوع است قال الله تعالی و لقد مرنا به ای و فرمود که بعضی فخر آن حشر
 او بیشتر بشمارند که این آیه در باب اهل تصوف است از برای شرف ایشان از برای اهل تصوف بر همه موجودات
 شرف دارند و انگاه فرمود که ای درویش محترم آدم صلوات الله و سلامه علیه را معنی که میگفتند از سبب آنکه او در
 عالم علوی بزمبب تصوف قبول کرد و انگاه فرمود که ای درویش کسی که از لقمه حرام و غیره تبرک کند و از مجلس
 ملوک و امار و در بناش را و راصوف و کلیم پوشیدن بخت نیست و قدر کلیم و صوف جز متولی کلیم الله و ابراهیم
 خلیل الله و آدم علیهم السلام و شایع طبقات و اهل علم کسی که از دنیا بزرگان فرمود که درویش و زبیب اهل تصوف
 هر که کلیم و صوف نشین پوشد و رانند باید که لقمه حرام نشین بخورد که باید که و اهل دنیا بیامیزد و اگر چنین
 کند در لباس انبیا و اهل سلوک خائن باشد و حق آن نگذار و اما اسے درویش در لباس شیخ کلیم
 و صوف در رنگ نیز اختلاف است بچشمی شایع گفته اند که سرخ سبز نمون که لباس شیطان است
 انگاه فرمود که اسے درویش طبعه خود را بجهت حرمه الله و بعضی شایع نمون اهل از کلیم و پیر این و مندر عام
 خاص می سازند اما اختلاف در سر و اهل است آنرا نیز از رسول علیه السلام نقل میکنند که پوشیده است
 بعد از آن فرمود که اسے درویش کسی که این لباس را بخوارند و چون این لباس بپوشد و دنیا زیادت
 از کفایت شمع فرج کند بطریق بر نیسان نباشد زیرا که این جامه در ایشان و ضاربان و قوکلان است
 بعد از آن فرمود که ای درویش و قتی و عاله جانب و شوق مسافر بودم و بزرگی بود و خاقانه او را و یا فتم
 از حد بزرگ و صاحب ولایت بود او را شیخ شهاب الدین زند و پس میگفتند از منتدیان خواجیه حکیم ترمذی
 رحمه الله بود چون سر درون خاقانه ایشان کردم سلام گفتم فرمان شد بشین بستم چند نفر اهل تصوف
 بجهت حاضر بودند و بگفتند دو کلیم و صوف و اهل تصوف پوشیدن در میان اهل دنیا میرفت آینه و بیاد
 در حق بزرگین آورده عرض داشت کرد فلان مرد که مریدی از مریدان شماست در میان اهل دنیا و صحبت
 ایشان بخیر می باشد آن بزرگ چون این شنید بر خور فرمود که او را پیش من طلب کنید چون آن
 مرید را طلبیدند آن بزرگ فرمود که لباس کلیم و صوف از دست اند و آتش کرده بود و فرمود که پس از شنیدن
 و چشمه شمع جانب او بدید فرمود که او را بپوشان که بگوید که هنوز لایق صوف نشده است بعد از آن فرمود که ای
 درویش این لباس انبیا است و این لباس هر که خائن باشد فرمای قیامت بهمن لباس در گردن

او گفت و میان غصصات قیامت بگردانند و نیک کنند که این از ان طائفه است که کلیم و صوف پشید بودند
 و حق آن نگزارده اند بعد از ان فرمود که اے درویش اهل در راه طریقت و مذمب تصوف چیست
 آنکه همه وقت خاموش باشد و در عالم خیر مستغرق بود آنگاه فرمود که اے درویش نه رسوم است و نه علوم
 و لیکن اخلاق است مخلوق با اخلاق الله قباله یعنی بخلق بیرون آمده است نه بر سوم نه معلوم بعد
 از ان فرمود که اے درویش اهل تصوف دشمن دنیا اند و آنچه در دنیا است و دوست مولی اند بعد
 از ان فرمود که اے درویش اهل تصوف قومی اند که جهان بخت فرود شوند که از هیچ آفریده خسر ندارند و
 گفت و گوئی از میان ایشان خاصه است و چنان بکصور حق مشغول اند تا زنده اندا دوستی حق اند آنگاه
 شیخ الاسلام چشم پر آب کرد فرمود که اے درویش تصوف آنست که در ملک او چیزی نباشد و تو در هیچ نباشی
 آنگاه فرمود و محبت است که قوه و کلیم بپوشی بعد از ان فرمود که ای درویش تصوف صفاء و دوستی
 مولی است و اهل تصوف در دنیا و آخرت شرف کنند مگر در محبت مولی بعد از ان فرمود که ای درویش
 بزرگے بود او را پرسیدند که کمالیت در محبت و در تصوف چیست فرمود که چون اهل تصوف خود را هر روز
 بر سر شش بنین بنماز کردن آنجا حاضر شوند پنج وقت کمالیت اهل تصوف همین است بعد از ان فرمود
 که ای درویش صوفی آنست که اول او چنان صفائی پذیرد که هیچ چیز پیش صفای او پوشیده نماند و ان
 فرمود اهل تصوف را هفت مقام است اما یکی از ان مقامات نایافت مراد است از ان این جهان
 بعد از ان هم درین محل فرمود و سخن در عشق حقیقت افتاده بر لفظ مبارک اند که جنبش عشق که در مردم است
 از مشاهده مشوق است آن زمان که مردم در جاده مبالغه می نمایند که شافه میگردد و هر که مشاهده کاشف
 شد و عاشق بکصور مشوق مشوق می شود عشق بر او فریاد است گفت و مرید بر تیر تیر می شود و جیها
 از مسیان بر میگردد بتمام میسر چون بقاع رسید عاشق قرار میگردد آنگاه در عالم خیر نه افتد چون
 شیخ الاسلام این فواید نام کرده چشم پر آب کرد و بگریست فرمود که شیخ الاسلام قطب الدین بختیار خانی
 انار الله بانه این رباعی از او شنیده بودم که بار سه هزار بار از زبان مبارک می رانند خیر نه و جالسته
 پیدا شد و آن رباعی اینست رباعی اهل محبت عشق زود را آید چون دیده بدید آنگه در کار آید
 در دام بلا مرغ بسیار آید به پروانه بطبع نور و زار آید آنگاه فرمود که ای درویش اگر هر روز هزار بار بر
 عاشق تجلی انوار و اسرار عشق در ساعت و لحظه بکنی که عاشق سیر کند و بلکه فریاد کند بل من بجز این
 فریاد شوار شنیده نا جلی مرادات مشاهده در و امن او بریزند ای درویش کار آن قوم دارند که در محلی
 ساعت مشاهده دوست منظور اند و هیچ لحظه مشاهده ایشان خالی نیست آنگاه به هم درین محل فرمود که

از قاضی حمید الدین ناگوری شنیده بودم متوفی اما شنب و روز در آن متوفی متفرق بودم چنانچه بی ازان متوفی این است
 بیت زانجا که جمال دوست از لایه است به مادر خورا و یکم ند او و خورا است به انگاه منهد نمود که ای مردیش
 این کس که عاشق و معشوق است هر که در پیش نظر اوست منظور است نبرد از عاشق است کوئی همان
 معشوق و آن از بسیاری اشتیاق است چنانچه وقتی معجون طعام نخورده بود روزی آه و در اوم افتاده
 اگر کم کردند و بگذشت و گفت چشم او به لیل ماند چگونه بود او را ایاز شاعر او کس که بدون من ماند انگاه فرمود
 کوئی مردیش آن کس که عاشق حق کاس است در سدا شده بخودی و در او فرساید سبب آنکه او چون
 مستغرق است در صورت او وقت مشاهده بهوش میگردد چنانچه وقتی قاضی حمید الدین ناگوری حجت الله
 علیه و رقیبات عشق جای می نویسد که اهل قبایله معجون کردند و آمدند و بقوم لیلی گفتند که مرد در عشق اهل کلا بود
 چه زبان دارد اگر دستاورده من که یکبار روست لیلی را بیند گفتند که مرا ازین منی هیچ بخل نیست اما معجون قات
 او را در و چون اهل قبایله به طعن کردند تا معجون را بسیار نزد مردم گاه لیلی بردند و پاره برگرفتند هنوز سایه لیلی
 پیداشده بود و که معجون بهوش گشت برخاک افتاده طبعیدن گرفت ایشان گفتند ما می گفتیم که او طاقت و پیر
 ندارد از غایت محبت انگاه شیخ الاسلام ادام الله بر کانه لغو زد و بهوش شد چون بهوش باز آمدن است
 بزبان میبلک رانده بیت اعینت بیت گری نده بهر تو وصلت یارم به با خاک سر کوی تو کاری ادام الله بزان
 هم مدین محل فرمود که ای مردیش برادر من نواز نامهار الدین زکریا قدس الله سره الغریز در عالم عشق و معشوق
 مستغرق بود هر بار او احاطه میجوید در باب عشق بیایمی شد چشم بر آب میگرد و میگفت و این بیت زبان
 بسیار می رانده بهوش می شد چنانچه هفت روز شب درین دو بیت فروخته بود که خبر از عالم همان نداشت
 و به بیت این که میگفت ابراهیم باور بسیار چون دوا می نوشتم در کش منگ جو آشنائی تو منم که در بر کوی
 عشق من گشته متوفی به شکسته نه که معجون بهای تو منم که بعد از آن فرمود که ای مردیش تو چه دانی بر دل از زان
 و انوار چنان می شود که او در آن متفرق بود و این بیت را در و خود ساخته با عشق دادند با معشوق که چه چنان
 میان ایشان میزد و شیخ الاسلام فرمود که در اسرار الدین شنبه دیدم که بزرگ بود چهل سال از خلق عقلت
 شرف و خلوت کردید خلق کمتر از این از یکدیگر پنج روزی از سوال کردند که خدایت شمارا کمتر دیده می شد فرمود
 ای عزیزان چون اهل تقوی و خلق مشغول شوند قریب خالق برود اکنون منم ازین منب چهل سال است
 که از خلق عقلت گرفته ام و زده از مر اوت همان درین چهل سال لذت نگرفته ام چون شیخ الاسلام برین
 حرف رسید بانگ نماز برآمد برخواست بدولت خانه درون رفت دعا گوئی و خلایق باز گشتند و علی گفت
 حاصل فریم سخن در ذکر محبت و جز آن افتاده بود دولت پای بوس حاصل شد شیخ بران الدین شیخ

جمال الدین باطنی روشن بذرالدین غزنوی و غزنیان دیگر خام بودند بلفظ مبارک را اندک است در ویش محبت
 راجعت مقام است انجمن مقام محبت آشتی هر باب که اندوست برین کس نازل شود باید که او
 در آن با آفتاب باشد و نگاه فرمود که است در ویش در کتاب محبت بنشیند و دیده ام بر وایت البهره رهنی الله علیه
 که رسول علیه السلام فرمود که محبت حق باو شایسته است که در هر قلبی و دنیا دیگر و در قلب کثرت میان او باشد
 آن قضا است که محبت حق در وانا قرار بگیرد و نگاه فرمود که ای در ویش هم از رسول علیه السلام است
 که محبت را بساطی است که در آن بساطی قدم نهاده اند و از منزه نه را عالم بخیزد و هیچ در میان نمیداند مگر
 و محبت دوست که انجمن نگاه میداید بود و بعد از آن فرمود که ای در ویش و حضرت از رسول علیه السلام
 که چرا بعضی را سرشته اند و عاشقان بنی آدم از عشق و محبت حق را همه وقت داند که عشق و محبت حق است
 درین کس که از اول روز تا غایت این دم رب اری النظر الیک می زند پس ای در ویش در هر شایسته که
 سرشته عشق مکتب شد از عشق تا سر پیش او میرسد و عجب نامزد از آن فرمود که ای در ویش
 محبت حق آن بود که مترابر ایم صلوات الله علیه و آشتی که از برای دوستی حق را بر قربان کرد و چون بد
 که او در محبت حق ثابت است فرمان آنکه که بر قربان کن مایل او قربانی از محبت فرستادیم آنرا قربان کن
 بود از آن فرمود که ای در ویش آن روز که مترابر ایم صلوات الله علیه و دم دوستی حق تعالی زد متر
 جبرئیل علیه السلام گفت ای قربان شود که مترابر ایم را در محبت تو یا زایم چینی استخوان کفر قربان آمد
 نیکو باشد بر و استخوان کن متر جبرئیل علیه السلام چون فرمود آمد بر سر کوه بایستاد و مترابر ایم دعای خانه
 بود متر جبرئیل با و از زبان گفت ای الله همین که آواز از اندر مترابر ایم شنید بر فور از خانه گم بیرون آمد گفت ای
 خواججه یکبار دیگر نام الله که بگو متر جبرئیل علیه السلام آغاز کرد که شکر اند و میان می باید چون شیخ الاسلام برین
 حرف رسید پیش بر آب کرد و این شغوی بلفظ مبارک را ندانم موی شکر اند و هم بر آنچه در ملک من است از
 بهر خدا بگو الله تو باز نه جان نیز دم و آنچه در قلب است یکبار اگر بگوی الله تو باز نه الفرض مترابر ایم گفت
 چندین هزار در هزار مترابرم همه بر ارض دوستی الله صدقه کردم باز بگو متر جبرئیل آواز داد گفت یا الله خواجه
 هر چه بر ابرایم خلیل از مال و ملک او بود همه بداد نگاه متر جبرئیل فرمود اکنون چه میگوئی گفت یکبار دیگر بگو
 که درین است آنرا و در کفر از آن متر جبرئیل علیه السلام باز گفت یا الله مترابر ایم به پیش شده افتاد و فرمود
 چون بپوش باز آمد متر جبرئیل صدق ابرایم خلیل الله را انصاف کرد گفت زنی صادق که در محبت حق ابرایم
 خلیل است چون متر جبرئیل علیه السلام باز گفت در مقام خود آمد سر به نه نهاد گفت ای باختر ابرایم ریخته و محبت حق که
 سیکند از آن فرمود که ای در ویش صادق و محبت حق کسی است که او همه وقت در یاد و در دوست باشد نیز ابرایم

پنج ساعتی و خطه از ذکر حق تعالی غافل نبود اهل سلوک میگویند که هر که را میوه دوست دارد و ذکرش بسیار کند
 و بگوید و یک شایسته از خداست تعالی خالی نباشد چنانچه در حقیقه العارفین آمده است من احب شیئا اکثر ذکره
 بعد از آن فرمود که اے درویش وقتی خواهر حسن بصری پیش حضرت را بعد از بیست و شش روز
 حق معرفت خواهر حسن گفت که در خاطر من گذشت من مردم و نه در خاطر او گذشت که او زن است حسن
 بصری رحمه الله چون فرمود چون از پیشین البصر خواستم خود را مفلس دیدم و او را مخلص یافتیم نگاه
 فرمود که اے درویش اگر همه دنیا و آنچه در دوسه است بطلب البان حق و هنر حلال و بے حساب
 ایشان از آن ننگه دارند چنانچه مردمان از در جد از آن فرمود که اے درویش وقتی بزرگوار و زندهاد
 در اینم چند روز ملازم محبت او بودم اما هر بار که آن بزرگ سر سجده کردی و در مناجات این سخن
 بگفتی الهی اگر مرا در فردا صیامت بدوزخ فرستی سر من از محبت تو آشکارا گفته که دوزخ بهتر از
 سال از من بگذر زیرا چه پیش آتش محبت هیچ آتشی سر بر تو اندازد و اگر سر بر کن چنانچه گرد
 بعد از آن فرمود که اے درویش وقتی را بعد از بیست و شش روز از آن فرمود که اے درویش
 سر سجده می نهاد و ایستاده می شد چنانچه چندین کرت بعد از آن از آن سخن بود که میگفت اے
 اگر ترا از ترس دوزخ من پرستم مرا در دوزخ بسوز و اگر با من بدینت بدوزخ بسوزی و بدینت
 حرام گردانی و اگر مرا تو ترا می پرستم حلال باقی از من دین دار نگاه فرمود که ای درویش اهل
 محبت را آنچه در ملک است اوست جمله چیزهای بازمیت و آرایش تمام بدیند و ایشان عرض کنند
 چشم در آن چیز بنگرند قبول نکنند مگر ویدار حق خواهند نگاه فرمود اے درویش آن زمان که خواهر با زین
 لطیفای قدس الله علیه انفرزد و عالم شوق حق مشغول شدی سه شبانه روز یا چهار شبانه روز ایستاده
 باو از بلند میگفتی یوم تبدل الارض غیر الارض یعنی باشد آن روز که زمین بچند زمین دیگر تبدیل آید
 نگاه فرمود که اے درویش وقتی خواهر ابراهیم رحمه الله را پرسیدند که ترا چه افتاده که ملک بلخ
 گذاشته گفت روزی شصت بودم آینه محبت و پیش من داشتند نگاه کردم سندان خود در
 گور دیدم و در آن مونس نه و سفره دراز پیش دیدم زانو در احله نه و قاضی عادل دیدم و در محبت
 ملک بودم سرگشت ملک خود ترک و آدم و در ملک دیگر افتادم بعد از آن فرمود که ای درویش
 محبت حق ملکیت چون در دل محبه قرار یگیرد و رضا ندیده که هیچ چیز با او قرار بگیرد و بعد از آن فرمود که وقتی
 دعا گو بود و درویشی و غریبین ملاقی شدم اما آن درویش از اهل محبت نبود از سوال کردم که
 ای درویش محبت را غایت باشد یا نه همین که سوال بر ایشان کردم بانگ برین زد که اے

بطلان محبت حق را غایت نیست الگافه فرمود که ای درویش آتش محبت شمشیر خدایت بر بختی کس گذر نکند که آنرا
 پاره پاره نکند بعد از آن فرمود که ای درویش جهان را چون در علف اندازند کوسه با ایشان خطاب
 و در دوزخ الگافه فرمود که ای درویش شنیدم از زبان خواجہ قطب الدین بختیار او شے قدس شد
 سوره الفزیز که محبت حق در حله اعضا کے این کس سرشته است و این کس را که سرشته اند سهم از محبت
 خود سرشته اند و اگر چه هم است در محبت دوست مستغرق و پراست و اگر گوش است در محبت سخن
 دوست شنیدن مستغرق است و اگر دست است و یا پا همه در محبت حق غرق اند پس اسے
 درویش در اعضا کے آدمی زاده زوره از محبت حق خالی نیست بعد از آن شیخ الاسلام اوام اللہ برکاتہ پر
 لفظ مبارک را مذکر دل جهان حق چون چراغیت و قندیل انوار او بخند اند و از آن روشنی او جلای ملکوت
 را روشن دارد پس ایشان را از تاریکی چہرہ پاک الگافه فرمود که ای درویش فراموشی نفس یاد کردن
 حق است و هر که دریاد باشد پس هرگز آن دل نیرود و هر که یاد حق نیست فانی گردد و هیچ نعمتی درو
 اثر نکند بعد از آن فرمود که ای درویش در کتاب محبت ثبت شد و دیدم که گرسنگی ابریت از تو باران حیرت
 بار و الگافه فرمود که ای درویش وقتے خواجہ یانیر پدر را پرسیدند که محبت حق چیست فرمود محبت
 اوست که جز دوست و دنیا و آخرت و آنچه در ایشان است دوست نداری بعد از آن فرمود
 که ای درویش محبت حق شوق در ملک عشق است و در آن در ملک تنقی بنماده اند و سیاقیت
 فراق و تیش از جبران کشیده و کیشاخ نرگس وصال ابد است قضا داده و در هر نفسی هزار در هزار اصرار آن تن
 بر می اورند پس ای درویش آنکس که عاشق حق است اگر چه خطه سر را بر زار با بر بند باز سر و گرد
 تن پیدا میشود و چنین اگر تیر بار سر بر بند او هرگز پائین نیار و الگافه شیخ الاسلام ابن رباعی زربان سارک
 را ندوان نیست زبانی در یاد تو هر روز جهان در شوشی بد صد تنگ از زندان خرقه نمایی که زیاد تو زخم
 وقت سحر نه که هر دو جهان و بیند آن نفروشم الگافه فرمود که ای درویش وقتے محبے بود که وقت جان دادن
 است تمام همه چیز بر زبان می رانند دوستان بر سر بالین او بودند گوش نهادند تا او چه میگوید آن محب
 سیفت ناز سیم دریا و نام تو ز سیم و اگر می میرم دریا و نام تو میرم و چون روز حشر خواهم خواست هم
 مستغرق نام تو خواهم خواست بعد از آن فرمود که او با و از بلند نام اللہ گفت و جان بداد چون شیخ الاسلام
 اوام اللہ برکاتہ برین حرف رسید چشم بر آب کرد فرمود که عاشقان برین نوع جان داده اند و در حال
 این دوست بر لفظ مبارک را مذکر است تا یکم قسم کوسے تو یو یان یو یان بد تا جان ندیم نام تو گو یان گو یان
 خضار و آب و بده شویان شویان بد پنجار وصال یا جو یان جو یان بد بعد از آن فرمود که اسے درویش

درویشی در دلی دریا فتم از حد بزرگ و صاحب نعمت دو کوه زو عشق و سماح بالا سحون شمس یکتا
 بودیم این دوست از شنیدیم ایامی که در آن روز در سماح پیدا شده بود هیچ گاه بی یاورم و این دوست
 بر لفظ مبارک راند عشق تو بهم جان مرا زو اگر دهم و اندر طلب جمال تو شدی کرد و بدو که عشق تو بل
 پنهان بود و آن جلد ز شوق تو خیم پیدا کرد و به آنگاه فرمود که اسے درویش شنیده ام از زبان حضرت قاضی
 حسد الدین ناگوری که وقتے از بغداد باز گشته بودم میان بخارا است دم عزیزے را در بخارا و دریا فتم از
 حد بزرگ و صاحب نعمت و سرشته عشق و محبت دوست بود چون اورا سلام کردم اورا در اولی دیدم
 که آن در زبان تقریر نیا یک تفرق یا حق بود خبر از خویش نه الغرض چند روز سے بخیر است او بودم اما
 هر بار که سجده میکردی بگفته و این رباعی بهتر از تفرغ و تدریسی میگفت و بهوش می شد و این لفظ
 بزرگان مبارک میگفت الهی یک سجده جهان نکر دم که زیباست حضرت تو باش و آن رباعی نیست
 اگر رباعی در خورون نعمت تو ندانم سو و یک سجده جهان نشد که فراموش بود و به هم بود و به هم
 باشی و هم خواب بود و به هم نشد و به هم نشد و به هم نشد و به هم نشد و به هم نشد و به هم نشد
 است و در علم است و اگر راحت است و در معرفت است و اگر شوق است و در محبت است و اگر ذوق
 است و در فکر است و اگر فرمود که اسے درویش و وقتے بخیر است شیخ شهاب الدین بهر روی
 حدیس اللہ سره الغرض از شیخ او حدیثی که مانای حاضر بودم حکایت در سلوک میرفت شیخ شهاب الدین گفت
 که علم خداست و معرفت مکر است و محبت مشاهده است و مشاهده از مجاهده است و آنگاه فرمود که
 که هر دل خود را حوره گرفته اند لذات و شهوات اورا در کشتن بخت بچند و در زمین ندانست و در کشتن
 آنگاه فرمود که ای درویش اهل محبت حتی در هیچ چیز شاد نشود مگر بوصول دوست بعد از آن
 فرمود که اهل محبت حتی را حضور پیدا نشود مگر در شوق که از خلق عزلت گیرد و در خلوت مقام سازد
 و درستان را چون دامن و زن و فرزند را چون تیم و اسیر شمارد آنگاه بتمام حضور تواند رسید
 بعد از آن شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و این رباعی گفتن گرفت رباعی اگر عاشق دوستی نتماش
 طلب به در خلوت عشق اسے پیدا بش طلب به اگر خواهی حضور نعمت هر روز به انتخاب که کس نباشد
 انتخابش طلب به بعد از آن فرمود که وقتے بزرگے را از اهل مجانبین در راهی ملاقات
 شد من و آن بزرگ هر دو کجا شد فی آندیم چنانچه رسیدیم در یابویم که آنجا تنگ آب بود و مرا تنگی
 اندک و از سبب آن بزرگ من نمی گفتم که تشنه بودم الغرض چون آن بزرگ روشن ضمیر بود بابتاده
 فرمود و انکم تشنه گفتیم آسے بر فور پائے مبارک خود بر زمین زد و چشمه آب پیدا شد گفت بخور آن مقدار

میوالی چون ازان چشمه آب خوردم لذت در آن چشمه آب یافتن ناممکن بود و وقتی اینچنان لذت در
 اینچ آب نیافتم چون از آنجا گذشتم در منزل آمدیم که نازشام او اگر دیم آن بزرگ در علم نشوئی شد
 یک زمانی روسے روسے من کرد گفت ای فرزند فرداے قیامت چون اهل محبت از گور بخیزند خیمه
 خود بیاورند بر در و درخ برزند و در پیش آن خیمه بنشینند مہین که نظر ایشان بر در و درخ افتد آتش بیست و
 نایگزیر گردد و مجال آن نبود که سر بر کند چون آتش در و درخ بیست گرد و خلق را دلیل راحت باشد و از آنجا
 خلاص شود مقصود خیمه زدن ایشان بر در و درخ این بود بعد از آن فرمود که اے درویش وقتی من و
 قاضی حمید الدین ناگوری حجه الشریکجا بودیم مردے رسید که فریضه و سنت چیست قاضی
 حمید الدین ناگوری بر فور جواب داد فرمود که فریضه محبت پیر و سنت ترک دنیا و آنچه در دلی است
 بعد از آن فرمود که ای درویش از بزرگی شنیده ام که درویش دوست که در گنج دل خویش فرزند
 و آزار رسوای آخرت گویند پس او را که در آن گوهرے یابد که آنرا محبت گویند چون این
 کس گوهر یافت او درویش صفت گشت انگاه فرمود که اے درویش اول محبت پدر حبه
 کمالیت وقتی رسد که در عشق عیب خویش نشناسد و محبت از غلق بر دارد انگاه فرمود که حق
 تعالی اورا بخود نزدیک رساند بعد از آن فرمود که اے درویش وقتی خود را قطب الدین
 بخیاراوشی را بر رسیدند که بخداے جلونہ توان رسید فرمود که بگو رے و گنگے و کرے چون این
 ہمسہ برگزیند حقیقت بدان کہ بخداے رسیدند اما آن زمان کہ این دشمنان برابر باشند
 اہل محبت را دل ساکن شود مگر در چهار موضع اول در گوشہ خانہ کہ آنجا هیچ کس مزاحم نباشد دوم
 در مسجد کہ مقام دو سالست بیوم گورستان کہ آن مقام عبرت است از مصیبت چهارم کہ آنجا
 خالی باشد و گذریکیس نباشد یا او باشد یا دوست بعد از آن فرمود کہ اے درویش غلاب شیخ
 ہاے اے بگرست چشم بر آب کرد و این رباعی بلفظ مبارک را نذر رباعی اگر عاشق دوستے بہ
 تنہاش طلب بہ در خلوت عشق آے و پیدایش طلب بہ گریخواہی حضور وقت ہر روز آنجا کہ گے
 نباشد آنجا بش طلب بہ انگاہ فرمود کہ ای درویش یک سپند از داند دوستے نزدیک نباشد
 من اوے ترا بہ نیت سالہ عبادت بے دوستی انگاہ فرمود کہ اے درویش کار زمان از کار باہتر است
 کہ ایشان در ماہے غسل کنند از ناپاکی اما بیچ غسلے در غر خویش چنان نکر دم کہ پاک شوم انگاہ
 فرمود کہ اے درویش خواہہ باینہ بطامی رحمۃ اللہ علیہ در عالم شوق و اشتیاق بود آن
 زمان کہ تنہا حضرت دوست بود و مگر در حلقہ ملکوت میگشتم بعد از آن فرمان شد کہ بابا نینہ در حضرت

ماچہ آرد و کھنجم محبت و درخاکه پادشاه آن هر دو قوی شد از آن باز نذا آید ای بایزید نیکو خیزی آور دی
 که حضرت ملائق و حسین چه و انگاه فرمود که ای درویش وقتی در راه دور و رفته بودی که او را دیدم و باقیم از حد بزرگ
 و صاحب ذکر انصراف چون دولت پانیوس حاصل کردم و چند روزی ملازم محبت او بودم هر بار که نماز فرموده او را میگو
 در ذکر شدی چندان ذکر گفتی که آب از زیر شام او پیدا شدی و صد بار پیش بودی که بر زمین افتادی و باز خاستی
 انگاه چون از ذکر فارغ آمدی این فرمودی که در کتاب محبت آمده است که حق تاسا لای فرماید چون ذکر من
 بر بنده مؤمن غالب شود من که پروردگار بر دو عاشق شوم و عشق و دوستی محبت است چرا باشد که از
 اینچنین سعادت خود را محروم کند و همه وقت در ذکر دوست حق نباشد انگاه فرمود که ای درویش
 چون دلها را بر این مذهب و خاصا از برای آنکه تا در عرش طواف کنند انگاه فرمود که اے درویش و لیا
 بر سه قسم است ولی است مثل کوه که آخر از جاسے نتواند جدا بنماید آن دل نجان است و ولی
 است مثل درخت که بنج او ثابت اما با او تا حرکت دهد و ولی است مثل برگ که با باد هر سوی شود
 انگاه فرمود که اے درویش صادق و محبت کسے است که هیچ چیز را دوست ندارد مگر ذکر دوست و سید
 از آن فرمود که ای درویش چون مہتر موسے و ابرون علیهم السلام را فرمان آنکه که بر فرعون طاعتی
 بروید و دعوت کنید اما باید که بروی خبری و آهستگی سخن کنید تا او را از کج این زبان که شیخ الاسلام او ام
 بر کاتبین حرف رسیده چشم پر آب کرد و گریست و گفت کسے که دعوی خدا لے کند بر و لطف چنین بود
 که انار که الای علی گوید پس اے درویش امیدوار باش که این کس که بنسب اوقات سبحان ربی الا علی
 میگوید و دم محبت او میزند تا شاو کمال او نوسید نباشد از حجت او بین تاجه کردم و او در باب توحید و کلام
 انگاه فرمود که ای درویش هر که از مردم دعوی محبت حق سبحان لے میزند و در یاد او مشغول میباشد
 هیچ عذاب و شدت فرداے قیامت بر او نباشد و از عقوبات روز محشر بی غم بود و سید از آن
 فرمود که ای درویش چون قارون علیه اللغنه در زمین چهار طبق با مالهای خود رسید کسان
 آنجاے پرسیدند تو کیستی و چو گناه کردی که ترا در زمین فرود می برند گفت از قوم مہتر موسی ام مال
 را کوه ندادم با بنی اسرائیل خداے برابری کردم این روز مرا پیش آمد همین که قارون نام موسے بنی اسرائیل
 را اند فرستگان را فرمان شد که قارون را همین جا بدارید آنکس که نام دوست بر زبان را ند گوید که فرستہ
 ما باشد که بر عذاب نکم این زبان که شیخ الاسلام برین حرف رسیده چشم پر آب کرد و گفت که ای درویش
 آنکس که همیشه در نام دوست و در یاد او مشغول است ایشان را بعثت است که در قیامت مقصود ایشان را
 و این ایشان بدیند و با او تا رحلی شرف گردانند انگاه فرمود که ای درویش روزے خواہد پوستی را

پرسیدند که از اهل محبت کیانند گفت آن کسانیکه بخیر دوست دیگران مشغول نگرددند زیرا چه هر که بغیر دوست
 نشاء شود حقیقت بدان که او بجز انده نزدیک شود و هر که در غایت دوست است انش گیرد و او بکلمه
 وحشت نزدیک نشود و هر که جان او را دوست ندارد او را هیچ است و در عوی محبت از موه است
 نیاید انگاه فرمود که اسے درویشی هر که را مدخل اول نعمت محبت بود و زوری بخدا اشتیاق
 رسد هر که را مدخل بار و بدینا برسد او نزدیک و دروغ بود و انگاه فرمود که اسے درویش
 چون صاحب محبت دعوی مملکت کند پس کفایت بداند که محبت برافتد پسین که شیخ
 الاسلام ادهم اللہ بر کاتبین حرف رسیده و ان برخواست و رون رفت خلق و دعا گوئی
 باز شد الحمد للہ علی ذلک فصل یازدهم سخن در خوف و توکل و بر آن افتاده بود دولت پادشاه
 حاصل شد و ملا نایب الدین انصاری و شیخ کبر الدین غزنوی و غزنیان و دیگر حاضر بودند سخن
 در ذکر خوف و توکل افتاده بر لفظ مبارک را اند که اسے درویش خوف حق تازیانه است
 از حق تعالی بر اسے بندگان بے ادب تا ایشان از ترس حق تعالی از مصیبت باز آیند و برای
 راست بایستند بعد از ان فرمود که اسے درویش در کلام فرمان می شود و الم بان للذین آمنوا ان
 تتخضع قلوبهم - انگاه فرمود که اسے درویش و برین آید فرمان می شود که اسے بندگان من
 وقت آمد که دل اسے شما از ترس ما نرم سیر و دیا که اسے بود میان شما با ما که آشتی کند یعنی نوبه
 کند و نوبه او قبول کند بعد از ان فرمود که اسے درویش خوف از عدل اوست و جبار افضل
 اوست پس عزیز ترین مردگان در درگاه اوست که هر دو چیز در دوست بعد از ان فرمود که ای درویش
 بزرگے بود که چهل سال از ترس خدای عزوجل بگریست و آن زمان که از مرگ و بپول یا و کردی
 چون برگ بیدار زیدی و هزار بار پیش بودے که بیوش شدی بعد از ان بیوش آمدے پس
 آید بخواندی - ان الابرار فی نعیم و ان الفجار فی عذاب - انگاه فرمودے و بیفتا دے و گفتے
 ازین هر دو طایفه هیچ میدانم که فرماے قیامت من و در کلام حق تعالی و بپایه خواهرند
 بعد از ان چون آن بزرگ نقل کرد و او را بخواب دیدند گفتے که خدای تعالی با تو چه کرد گفت همان
 کرد که با دوستان خود کند اما چون مرا از عرضش بردند فرمان شد که ای درویش جاهدین گریستی
 مرا غفار ندانستے گفتے ای از ترس مناری که ناگاه فرمان و در آید عبادت را ناچار گرداند
 ازین ترس همه وقت دیگر بودم چون این عرض داشت که درم خطاب آمد که هر ترا از زیرم انگاه
 فرمود که ای درویش چون بهتر کنی صلوات اللہ علیہ وسلم در بر حال کودک بود و چندان گریست

که چهار گوشت و پوست از خضاره مبارک ایشان بر بخت الغرض روز سه روز بر سر کوهی نهفته بود و سر سجد
 نموده میگفت مادری که بجای بر سر وقت آورسد او را در آن حال در اینست شرفیست بجز در هیچی نیست
 دانست که ملک الموت است گفت چنانی صبر کن که بدار مادر را به نیم همین که در سر بجای این سخن گفت مادر
 بجای نمره نزد گفت ای جان مادر من ملک الموت نه نعم مادر تو ام بیار بر من قدری طعام موجود است
 بکار بر من بخیز الغرض متهی می توانست که از فرمان مادر تجاوز کند بر برابر مادر در خانه درآمد مادر او
 آغاز کرد که اے بخیز تو هنوز که دو سه پنج لوت وجود دنیا داده است بر چه چندی میگویی و خود و بار
 ز عذاب میداری گریه کن چون مادر این سخن گفت متهی بجای گفت ای مادر راست می بینم آنکه
 میگویی اما اے مادر اگر فردا قیامت مرا در زبانه دوزخ گرفتار کنیدی و شما ببینید تو انبی که مرا
 کنانید مادر گفت خیر گفت مادر شما را واجب نیست که مرا از گریه و ترس حق باز دارید که مرا در زبانه
 باید کرد که فردا قیامت من از دوست زبانه دوزخ خلاص شوم انگاه فرمود ای درویش انبیا
 و اولیا از ترس حق چون زرد و زرد گرد از انداز آنکه عاقبت خود کسی ندانست که از جهان چگونه نجات
 انگاه فرمود که اے درویش بزرگ بود از بزرگان دین و اعدای اللہ خفیف گفتندی چهل سال در
 در شبها نخله بود و پلهای مبارک ایشان در زمین نیامده و چندان از خوف حق نترسیده که گریست
 که گوشت و پوست از خضاره مبارک ایشان بر بخت و ناپیدایش اینجا نمیگردد که بخشکان میان
 خضاره مبارک ایشان آتش مانند کردند و چنان ترسیدند خود بخود که از آمدن و رفتن ایشان خبر
 نداشت الغرض چون آن بزرگوار در حکایت قیامت و کفایت گوشتی چون برگ بهای زری
 و خود را بر زمین زد و چون مایه آب طلبید که بعد از آن فرمود خود بخود آندی برخاسته این آیه
 بخواندے تو را نسی فی الجنة و فرقی فی السعیر پس بایست که بگریست و گفت هیچ معنی با هم که
 ازین دو طائفه میان کیان خواهم بود بعد از آن فرمود که ای درویش تا آخر عمر خود را به عبد اللہ خفیف
 برین سنوال بود که از جهان گذشت بعد از آن شیخ الاسلام بلفظ مبارک را نکرده ای درویش که سال
 امام اعظم حرمه اللہ علیه خفیف و شیت مبارک ایشان بر زمین نیامد و برین سی سال خواب داشت
 که چگونه باشد و آن زمان که جواب درویشان مستول شدی گیشانه روز بلکه زیادت بهوش
 شدی چون بهوش باز آمدی با نفس خود موامنه کردی که ای نفسی سیح طاعتی جهان نکندی
 که نشان حضرت خدا بر ابا نش جنانچه در قیامت خلاص یابی وی شتافی خدا را اینجا نمیخوش شتاف
 پس از نفس بپاره ضایع ماندی هم در دنیا و هم در آخرت بدین نوع عبادت خود آن بزرگ را تر

خود داشتی و بگریسته و اگر وقت تلاوت قرآن بکوی چون در کتب عذاب رسیدی ایستاده کی سال یا دو سال
کم یا بیش در عالم تحریر بود که آنجا پنجه از پنج آنزده خبر داشتی و هر بار که بنزد باز آمدی گفتی عجب باشد
که این جنیفه فردا قیامت خلاص باید نگاه فرمود که اے درویش وقت جوانی صالح و پارسا بود اما از خوف
حق چنان مغیبت و نزار گشته بود که جز استخوانی درو نمانده بود اما چون شب در آب بے رسن و رگر کردن
کردی و در سقف خانه بستی قیامت شب در گریه بودی و چون سر سجد نهادی گفتی چندان گناه کرده ام
که آنرا خود انداز نیست و اگر فردای قیامت میان خلق گناهان من عرض خواهی کرد من این اوسیاها
خود جگه نه خواهم نمود و بدین نوع قیامت عمر خود داشته و شبها انصوف و زاری کرده و بیوش شدی و پیش
باز آمدی و در کثرت پانچ خبر از خود ندانستی الغرض چنانچه آن بزرگوار در رحمت افتاد خشت خانه
بود که بپایه البین سر بودی آن زمان که کار او نزدیک رسید و او را زالی داشت و او پیش خود
طالبی گفت ای مادر من آن زمان که جانش از تن من جدا شود رسن بیاری و در گردن من گناه گار
کنی و در چهار گوشه خانه بگردانی و بگوئی این کسی است که از حضرت خدا خویشتن بگریزید
سزاوار است او این بود دوم آنکه آن زمان که خواهی مرا برون آری جازه من در شب برون آری
تا کش بین زیر که هر که بین بسبب گناه من ناستف کن سوّم آنکه چون مرا در گور نبیند تو نزدیک من باشی
و گور من نگذاری که و آنکه مرا عذاب کند باشد که از برکت قدم تو و آن آه سینۀ تو از آن عذاب
خلاص و بهن بین که وصیت تمام کرد جان بیا و ما را بر حکم وصیت او خواست تا رسن در گردن فرزند کند
از گوشه خانه آواز بر آید که ای زال دوست بدوست رسید دست از جوان بدار و باد و ستان
خیاست چنین که کند که تو میکی پس دست ازین باز دار و رسن از گردن او بکش که او یک از دوستان
ماست ما این را بنیامر زیدیم نگاه فرمود که اے درویش چون خواجۀ حسن بصری رحمه الله علیه از خوف
خدا چندان بگریست که جوئے آب دید ما روان شدی چون نادوان و را بصری رحمه الله علیه
علیهما در زیر موضع ایشان میگذاشت چون این مماله بدید بالا رفت خدمت خواجۀ حسن را در گریه دید
گفت ای خواجۀ ایستاده چرا دیگر گئی گفت از ترس خدای تعالی اندیدم که در قیامت میان کدام طائفه
خواهم بود خدا از آن فرمود که ای درویش در خبر است از رسول صلی الله علیه و آله و سلم در هر که خوف
خدا نیست او مسلمان نیست زیرا چه مسلمان آن بود که ترس خدای در و ستونی نبود و خدا از آن فرمود
که ای درویش وقتی خواجۀ منصور عماد در محلی میگذاشت از خانه آواز گریه می آمد این میگفت آنگاه
بیا که درم نیدانم که فردا قیامت حال من چه خواهد شد منصور عماد ان بشنید نزدیک او شد و درین

اسرار الالوہیہ
خود بر شگاف ورنہ مادہ گریبان شراززار سے گردان او پس دست بر شگاف نہادو گفت - اعوذ باللہ
من الشیطان الرجیم و قودما الناس و الحجارۃ علیہا ملائکہ غلاظہ اولاد انصون اللہ نام ہم دفع علوان
بایک مردوں - یعنی منی این ایچنین باشد کہ در دوزخ اینست کہ سیزم آن آتش جز آدمی و سنگ کبریت
نخواہد بود پس مولکان اندیدان آتش فرشتگان سبط دلان برہم چو بنشیند و یکچہ ایشان را بفرمایند بر
آدمیان بکنند خواہ تصور سگوند بہین کہ این آیت بر خوانند پس کس شگاف نہادم در ان خانہ باز آواز
بر نیامد زمانے را آواز فرہ برآمد و پدید گشت زملے بودہ ام بعد از ان ایسیچ آواز بر نیامد
از انجا بگذشتیم چون روز شد باز ہم در ان خانہ آدم بر رسیدیم حال چیست چہ پیغم جہازہ نہادہ اند فرشتہ
تا بپرسم کہ خداوند خانہ کیست ناگاہ مگر دم پر زلے گریہ کنان آرد بر رسیدیم ای مردان این پر
زن این مرد را چہ بات گفتن فرزند این زال است دہر نیگار بودہ است در شبہا نماز گزاردی و روز
روزہ داشتے و فرزند زادہ رسول بود علیہ السلام در وقت سحر با خدا سے خوش مناجات میکرد و میگفت
مردے پیش در میگذاشت او آیتے از قرآن بر خواند ہمین کہ آواز قرآن و دگوش او افتادہ چنان خود را
بر زمین زد کہ جان بحق تسلیم کرو تصور نما و اگر پر شد و آہ کر گفت کہ من کستم و در جہازہ آن جوان نماز گزار
بعد از ان شیخ الاسلام فرہ بزد در مصلحافتادہ چنانکہ یک شب آواز افتادہ بود کہ خبر از خویش نہاشت
انگاہ چون بروش باز آمد بعد از ان فرمود کہ ای درویش خواہجہ سہیل عبداللہ تیری چہل سال از
پیغم حق فتنائے بگریست اما دین سال پنجس از آدمیان اورا اگر یہ خالی نہاید انگاہ از سوال کرد کہ
ای خواہجہ وقتے ندیدم شمارا از گریہ خالی حال چیست فرمود کہ اسے درویش وای عزیز ان آن زمان
کہ از بھول و فرغ قیامت یاد می آید کہ در ان روز مادر و پدر بر فرزندان ننگرند و فرزندان بر مادر و پدر
نہ بینند و پدر از پسر مگر پزند و پسر از پدر و برادر از برادر و مسلمانان از یکدیگر نیز داند پس کہے را کہ
آن زمان روزی پیش باشد و ندانند کہ چہ خواہد گشت ضرورت خواب و قرار نباشد قوی سنگدے بود کہ از
ترس آن روز نگریدیم در ان اندیشہ نباشد کہ چگونہ خواہد بود انگاہ فرمود کہ ای درویش رسول علیہ
السلام فرمود کہ فردا سے قیامت ہمہ خلق ترسان و گریہ کنان بر خیزند مگر اولیا کہ ایشان در دنیا
از ترس حق در گریہ و زاری بودہ باشند و در عقبہ در خندہ باشند و خندہ زمان از گور بر خیزند کہ انظار
از ان روز نکنند انگاہ فرمود کہ اسے درویش خواہجہ عالم را حق قتلے حبیب خود خواند با پیوندان
عظمت کہ داشت چون خوف حق در ایشان مستولے شد کہ چنان بخود مستغرق ہستند کہ
نہ شب را صد اللہند کہ شب است و نہ روز را کہ روز است چندان در شبہا نماز استاودہ ادا میکردند

کہ پامپا سے مبارک ایشان می ترقید نہ و چون روان می باشد ازین حال سوال کو مذکور گوئی یاران اگر
 فرماید قیامت مراد برادریم علی بن را در روز عید ال کرده باشد که گوید که من زیر اچہیکہ عالم ملک الملک است
 پس این کس کہ در ملک خود تصرف کند ظلم نباشد اما ظلم آن باشد کہ در ملک دیگری تصرف کند انگاه فرمود کہ ای
 درویش دعا گو را برادر سے بوشیچ بنم اندین استوکل نام او بود از خدشول چنانچہ دعا گوئی جانین سیاحی کردہ است
 بیچ کسے را ہمچنین ندیدم و در بیچ شہر سے نیانم از انکہ ان زمان کہ او را خوف حق مستولی شد ہی نہائی کہ او در
 کہ نام روز است و یکا کہ نام ماہ و یکا کہ نام سال است و ان حال بدان درویش سہ وقت متولی بودی و چہرے عظیم
 داشت انگاه فرمود کہ اسے درویش خائف کسے را گویند کہ این سہ چیز بود بود اول کم خوردن از ہر روزہ
 دوم کم گفتن از ہر نماز سیدم کم گفتن از ہر ذکر پس ہر دے را کہ این سہ چیز نیست او خائف نیست انگاه فرمود
 کہ ای درویش چنانچہ این سہ چیز درویش را باید نہ دیگر در ایمان باید خوف و رجاء محبت اما در ضعیف خوف
 ترک گناہ است تا از آتش نجات یابد و در ضمیر رجاء طاعت خود کردن است تا در بہشت و
 منزلت برسی و درجات یابی و محبت پرہیز از نیکو مات کردن است تا رضا سے حق تعالی حاصل آید
 انگاه فرمود کہ اسے درویش عاقل کسے است کہ در ہمہ کار ما توکل او بخدا سے بود از محکم قریع نکرد انگاه
 فرمود کہ ای درویش وقتے را البعہ بصر سے را از رو سے چہ رشت بصر سے داشت بران سوار شدہ میرفت
 چنانچہ در باد یہ رسید خود او سقوط شد رخت او افتادہ ماند خلق بخدمت را البعہ بصری آمدند گفتند کہ این
 رخت خود ما را بدہ تا ببریم را البعہ گفت و بانگ بر ایشان زد کہ اسے خواجگان من جو کل بشا نیامدہ ام تو کل
 من بر کسے است کہ رخت من او خواہد بر زمین کہ گفت قافلہ بگذشت را البعہ تنہا ماند رو سے سوی
 آسمان کرد گفت اکی با عنیفہ چنین کردی کہ میان بیابان فرسں بہیر آمدی من ضالیع ماندم ہنوز این
 سخن نیکو نگفتہ بود کہ خرا البعہ زندہ شد رخت برد نہاد و درج رفت نہاد از ان فرمود کہ اسے درویش
 سی سال خواجہ ابراہیم او ہم متوکل بود از خلق عزلت گرفتہ بود دین سی سال مکی رجوع نکرد و چنانچہ
 خواجہ ابراہیم را نیت حج افتاد و گفت ہر کسے در خانہ کعبہ بہائے میر و دین بدیدہ دوم الغرض چون روان
 شد ہر قدمی کہ می نہاد و گاہ نماز میکرد و رشتہ می شد چنانچہ رسید ببادیہ کہ بقعہ و نفر برقع پوشیدہ سر را
 بریدہ و بخون یکے شدہ افتادہ و بدید بر سید از میان آن ہفتاد نفر یکے را مٹی جان ماندہ بود و آواز داد
 کہ ای ابراہیم شہو حال ما را کہ شدہ می بینی ما ہفتاد نفر و فی از متوکلان بودیم بہ نیت توکل کردن
 آمدیم تا بابا یکس سخن بگویم چون دین بادیہ رسیدیم ہر بن میان خواجہ خضر پیدا شد با و طاقات کردیم
 و شہو شدیم آواز برآمد کہ اسے مدعیان بد شد قول تھا این بود کہ ما کردہ بودید فراموش کردید و بصر

مشغول شد بدینچه از هوا پیدا شد هر کسی همه برید و بپاک کرد ای ابراهیم کسی که قدم در راه تو کل منبر
 از تو کل درو تجا و زنگنه تا به جرد ناکشته نگردد و همین که هر برقع پوش این حکایت گفت جان بدار ابراهیم را
 عجب آمده باز گشت چه بیند که را بنوشته است و کعبه گرد او طواف میکند ابراهیم را حیت آمد بانگ بر بالچه زد
 گفت ای ابراهیم چه شور است که در عالم ننگنه گفت ای ابراهیم این شونیسیت اما شور است که تو
 را ننگنه چهارده سال است که بیدار میروی ترا دیدن نمی و ابراهیم گفت سبب گفت ترا دیدن از نوز
 خانه که است و مرا از نوزی خیم خانه کعبه است پس کسی را که از نوزی خیم بود خانه انجا بود که خیم خانه باشد نگاه
 فرمود که ای درویش خواجه قطب الدین چینی بخت سال در عالم توکل بود و از خلق عزالت گرفته بروقت
 وظیفه که در مطبخ حاجت بودی خادم بیاد می روی بر زمین آوردی التماس و طیفه درویشان کردی
 خدمت خواجه زینینه بود انجا اشارت کردی آن مقدمه از غله و سیم و جز آن که در مطبخ حاجت بودی
 خادم بروی میباش و درویشان کردی نگاه فرمود که ای درویش بر سر سجاده کس نشیند که او در عالم توکل
 بود و بر هیچ آفریده از براسه قوت و مصالح دیگر توقع نکند و اگر خود چنین نباشد و لائق سجاده نیست
 و معنی در فرغ زن است بیان اهل تقوی نگاه فرمود که ای درویش توکل آن بود که خواهر
 قطب الدین بختیار اوئی داشت بعد از آن فرمود که وقتی ندیدم که فتوح کس قبول کند یا توقع کس
 بکشتار می اما این زمان که براسه حلوا می صوفیان خادم را چهری بابت بودی بیامدی التماس
 خدمت کردی خواجه دست زیر صلا کردی چند دنیا سرخ بد و دادی و از صبح تا شام پس کردی
 و چون آئیده بیاد می از جماعت خانه محروم نمیشد و آن مقدمه را مانده در کند و می بودی در ازان
 که نشدی نگاه فرمود که ای درویش این توکل را در حقائق اوقات است که در طبقات شوق دران
 اوقات ایشان را در آتش اندازند و ایشان را بخرج کنند خبر نباشد نگاه فرمود که ای درویش
 وقتی خوابه حبیب جانب شام مسافر بود بیاد توکل در منبری رسید با دلی فرود می آمد و چون شهر
 در خوابه ساکن می شد از عالم غیب روزه افطار میکرد و چون روزی شد منبری دیگر نیست چنانچه نام
 رسید انجا بزرگ بود و از خدمت فول صائم الدهر و قائم الدین بنزد آن رفت و سلام کرد و فرمان شد بنشین
 نشست و مخاطب حبیب بگذاشت که این بزرگ را در چنین مقام که هیچ آبادانی نیست حال خوردن بچون
 چگونه است همین که خوابه حبیب بنشین در مخاطب گذرانید آن بزرگ آغاز کرد ای خواجه امروز در پیشگاه
 که درین غار مسکن دارم و وظیفه من از عالم غیب است امروز اگر بر من همان باشی ذوق توکل من بگری
 که از این میخورم و غرض همین که نماز شام شد برابر ایشان نماز گزارد و زمان نماز را در میان خود بگذرانم

بر پشت شیر نماده پیدایش زمین که نزدیک رسید از شیر فرو آمد و روی بر زمین آورد و آن طعام پیش
آن بزرگ نماده خود دست در پیش کرده استاده شد بعد از آن آن بزرگ از نماز فارغ شد گفت خوانچه
نزدیک من بیا خواست دست دراز کندش نفرونی در آن وقت پیدایشند فرمود که بیا ایله العرش
خواججه جیب و آن بزرگ آن شمش نفرونی آن طعام تناول کرد و بعد از آن آن بزرگ دست
بر زمین زد چشبه آب پیدایش هر یکی از آن چشبه آب بخورد و شکر خدایا آورد و تذکیر گفتند و شستند
آن بزرگ آغاز کرد که اسه خواججه میگفتی که خوردن این از کجا دیدی که برین نوع است و گفت
هر که در عالم تو کل باشد و اعتماد بر کرم حق کند بر اے اوقمه از عالم غیب موجود شود و هر چه طلبید پیش
او پیدایشد و همین که شیخ الاسلام درین حرف رسید این خوانده تمام کرد و برخاست خلق و دعا گوی باز شدند
الحمد لله فی کل فصل و از دهم سخن در ذکر طایفه و جز آن میرفت دولت پابوس حاصل شد چنانچه نفرونی
از بند آورده بودند چنانچه شیخ بران الدین الانسوی و شیخ بدر الدین غزنوی حاضر بودند سخن در ذکر
طایفه میرفت بر لفظ مبارک را ندکه اسه در ویش طایفه برد و نوع است برایت ابو یوسف قاضی
رحمه الله علیه اول طایفه اینست که آنرا لاطیه گویند دوم طایفه آنست که آنرا ناشره گویند اما ای
در ویش طایفه لاطیه آنرا گویند که میر متصل باشد و آن طایفه غلیظه است که رسول علیه السلام آنرا
بر سر نماده است و اهل صفه هم آنرا اختیار کردند اما طایفه که آنرا ناشره گویند اینست که بر سر متصل باشد
یعنی بلند و افراشته باشد و آن طایفه سیاه است بعضی از اهل مشایخ آن را بر سر نماده اند اما کمتر
رسول علیه السلام ناشره را بر سر نماده اند خبر بعضی مشایخ بعد از آن فرمود که اسه در ویش
وقت ابو یوسف قاضی رحمه الله علیه بود سبق مالی یا اران را میگفت کلاه صوفیان بر سر داشت اما
کلاه سپید نبود یعنی ناشره بود الخضر درین میان مردی بیاید بخدمت قاضی سوال کرد که پیغمبر
علیه السلام کلاه سپید بر سر نماده یا سیاه ابو یوسف قاضی گفت که سپید باز سائل پرسید که پیغمبر علیه السلام
کلاه لاطیه بر سر نماده است یا ناشره ابو یوسف گفت لاطیه بر سر کرده است سائل گفت تو کلاه سیاه
یا ناشره بر سر کرده درین هورت بدو صفت خلاف سنت رسول علیه السلام کرده اما آن حدیث است
اما یکنی ابو یوسف قاضی متاعل شد و باین سائل گفت که تو این دو سخن که با من گفتی از دو حال خالی
نیست یا براس حق گفته یا براس ایداس من اگر از براس حق گفته قبول است و اگر براس ایداس
من گفته اویل علیک فالویل علیک بعد از آن سائل گفت از برای حق گفته ام زیرا چه شما امام دین آید
چرا باشد که خلاف سنت رسول علیه السلام باشد بعد از آن فرمود که ای در ویش کلاه اهل حضرت

ربوبیت است جل و علا کہ منکر جبریل علیہ السلام چہار پرکالہ کلاہ از بہشت آورد بر رسول علیہ السلام و گفت
 یا رسول اللہ فرمان میدہ این چہار پرکالہ کلاہ بہستان بر سر خود نہ بعد از آن ہر کرا میدانی ازین چہار پرکالہ
 کلاہ بدی و خدایتہ خود گردانی انگاہ رسول علیہ السلام این چہار پرکالہ کلاہ بہشت برداشت بعد از آن امیر المومنین
 ابو بکر صدیق پیشین بود گفت یک پرکالہ کلاہ برگشتی بہشت بعد از خود ہر کرا بدانی اورا بدست پس پرکالہ
 دوم کہ دو برگے بود فرو آورد بر سر امیر المومنین عمر خطاب نہاد و گفت این کلاہ بہشت ہر کرا بدانی ندی
 بعد از آن پرکالہ سوم کہ سہ برگے بود فرو آورد بدست مبارک خود بر سر امیر المومنین عثمان نہاد و گفت این
 کلاہ بہشت ہر کرا بدانی بدی کہ لائق او باشد و حق تواند گزارد بعد از آن فرمود کہ اسے درویش پرکالہ
 چہار برگے بود متفضل بر سر فرو آورد بدست مبارک خود بر سر امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ نہاد و
 گفت اسے علی این کلاہ بہشت ہر کرا بدانی از اہل صفہ این کلاہ بدی کہ خرافران بود کہ کلاہ چہار
 برگے علی را بدی انگاہ فرمود کہ اسے درویش کلاہ بر سر گے نہد کہ اورا از دنیا و آنچه درویشیت خط
 بنیاری دہد و از محبت اغنیاء ملوک و امرا اجتناب کند و آنچه حق طاقیہ است بخواہد و نافرمانی
 قیامت از روی رسول علیہ السلام و از خلفاء و مشائخ طبقات شمرندہ نکرد و انگاہ فرمود کہ اسے
 درویش کلاہ بر سر نہاد و نسیب است اما حق کلاہ و شرائط و احکام آن بجا آوردن و دعوی تمام کرد
 اگر مبالغہ از شرائط و احکام بجا آوردہ نشود مدعی و مرغ زن بود در میان اہل سلوک نہ صدیق
 راست گو بود بعد از آن فرمود کہ اسے درویش خواہد یوسف جہشتی رحمۃ اللہ علیہ را رسم بود کہ آن
 زمان کہ بنیت ارادت کسے بنیدست ایشان بیامدے یکسال متواتر اورا خدمت کردن فرمود و انگاہ
 چون بدیدی کہ لائق کلاہ شدہ است کلاہ داوی و این سخن گفتی کہ اگر تو حق کلاہ بجا آوردے رستی
 و اگر بجانیا وردی و نجا دزد کردی کلاہ رسول خداے سناری تو خواہد کرد چنانچہ وقتے بزرگ زاوہ بہشتان
 بنیدست خواہد نمود و جہشتی بیامد التماس کلاہ کرد و خواہد چون نظر در خاطر او میکرد ملامت و بیاد می دید
 و خواہست او قبول نمی کرد و اجابت او نمی نمود چون بسیار شد بزرگان گرد آن دیار را شفع آورد
 خواہد نیز کلاہ اورا بلا د انگاہ فرمود کہ اسے درویش کلاہ مستندی اما قدر این کلاہ نحوہی دانست
 ہر کہ داند فریب دنیا نخورد و چون او این سخن را پاس نہ داشت کلاہ راستد و در بہشتان رفت بہصیت
 و نہ و بر کم قانون خوش شغل شد کلاہ از سر فرو آورد و در طاق نہاد و چنانچہ ابن جبرئیل خواہد بر سر
 چگونہ است کہ این کلاہ من کاراوی کند بعد از آن فرمود کہ ہسے بر نیامد کہ آن بزرگ زاوہ بہشتان
 بہشتی گرفتند و دو چشم و را بہشتید ہمہ در آن دروہلاک شد شیخ الاسلام ادام اللہ برکاتہم اجمعین

کبریاست و روی سوسه حاضران کرد و فرمود که این زمان مردمان را چه گوید که زمانه منته است کلاه بازی
 شده هر که هست این را بر سر می نهد اما فرمود حق آن بجای نمی آید انگاه فرمود که اسه در ویش بعد
 از آن در جهان پنج خبر و بکرت و راحت نماند چون طاقیه و کلاه و خرقه خوار شد زیرا چه درین زمانه
 بیشتر اهل طاقیه و خرقه را نه بینی مگر در خانه خوار و بعضی نه بینی مگر در محبت ملوک و بعضی
 نه بینی مگر در فساد خانه و پس اسه در ویش درین زمانه که این چنین اهل خرقه و طاقیه دار باشند
 در آن ایام خیریت و بکرت و راحت کمی باشد ولیکن هزار شکری باید کرد که جای نازل نشود و اما
 اول ایشان را بدان مبتلا گردانند و آخر مسکین خلق را انگاه فرمود که ای در ویش زهی دل نگس که
 کلاه رسول علیه السلام و خرقه و دستار او را بر سر نهند و حق آن بجای نارد و آنرا بر سر نهاده و محبت
 اغنیا و ملوک و امرا بیا میرد و با اهل فساد با ایشان لباس یار باشد عیب نباشد که او مسخ بگردد و در میان
 حمله خلق فضاقت شود انگاه فرمود که ای در ویش پیر طاقیه بخلق خدای کمی را دهد که او را ظاهر و باطن
 روشن بود و همین که این آئینه بر آلتاس کلاه بر روی او بیاید اول بنظر نور معرفت زنگار درون سینه او از
 حلقه اوثان دنیا و جز آن محصل دهد تا درون و بیرون او پاک گردد و هیچ آلاش نماند انگاه او را کلاه
 دهد و گر نه هم خود در ضلالت افتد و هم آن سحاره را که بر او بر آید اراوت آمده باشد پس اسه
 در ویش چندین اهل کلاه را که می بینی بر ایشان و خراب و بد روزگار و گرفتار از برای آن محتاج
 همه ازین تنبیه که بدو بانی در ایشان است که کلاه بر سر نهند و حق آن نمی گذارند کلاه و خرقه را
 در بدر رسوای کنند و میگرددند پس ضرورت است که بهر روزی گرفتار باشند انگاه فرمود که ای
 در ویش اهل طاقیه طاقیه است که بجز خدای عز و جل بدگرے سر فرو نیاورند چون به بینی که اهل طاقیه
 پیش ملوک و امرا دست پیش کرده و سر فرو آورده از او طاقیه باید ستد که اولاً لای طاقیه نیست زیرا چه
 نشانید او را که طاقیه رسول علیه السلام بر سر نهاده باشد و آنرا پیش امرا و ملوک خوار گردانند بعد از آن فرمود
 که ای در ویش وقتی پیش خوانده اجل سرزدی رحمت الله علیه حاضر بودم شخصی که مرید می بود
 ایشان را و او همه وقت در محبت امرا و ملوک آلوده شد کردی و از شیخ بنیان داشتی چنانچه
 روزی بخدشت شیخ اجل سرزدی رسانیدند که فلان مرید شما بیشتر سے و صحبت امرا و ملوک
 می باشد بر فور از زبان شیخ بیرون آمد که چگونه است که آن طاقیه پیر را گردن و مهر نمی شکند
 هنوز شیخ اجل سرزدی این سخن نیکو نگفته بود که آن مرید از بالا سے بام بقیان و گردن و مهر
 شکست و جدا شد بعد از آن حکایت فرمود که اسه در ویش خدمت شیخ قطب الدین بختیار اوشی

قدس الله سره الغریز را کسی بود اگر صد هزار آدمی بر نیت ارادت بخدشت ایشان می آمدند همه رطایقه
 روان کردی و این سخن بعد اوان طایفه بگفته هر که حق این کلاه بخواد گزارد او بر حسب پیرین خوانند
 و همین طایفه سزاوارده او خواهد گردانید و در ویش بزرگ و در خدمت ایشان بود که هر که
 طایفه بداند که هیچ وقت از ان قدم برنگشته از بکرت نظر مبارک ایشان انگاه فرمود که ای
 در ویش طایفه سزاوارده اهل طایفه نیکو می کند اما ایشان نمی دانند که این ملت از کجاست
 ای در ویش اگر طایفه ایشان حق طایفه بگزارد هرگز اثر بے دلتی بر ایشان رسد و در دنیا
 و آخرت ملت بخورند انگاه فرمود که اے در ویش خواری اهل طایفه بشیر است که هیچ یک از
 ایشان حق طایفه نخواهد گزارد پس اے در ویش طایفه چهار خانه دارد اول خانه شرف است دوم
 خانه طریقت است سوم خانه معرفت است چهارم خانه حقیقت است پس اے در ویش هر که درین
 چهار خانه متقارن دارد او را واجبست که این کلاه چهار برگی بر سرند انگاه فرمود که اے در ویش
 وقتی پی طریقت خواهی حسن بصری رحمة الله علیه را بر سر بند طایفه که او اجابت که بر سرند انگاه فرمود
 که ای در ویش کسی که بیزوه هزار عالم و آنچه در دست خط بنیاری دهد انگاه فرمود که اے در ویش
 تا ازین چهار عالم خود را نگاه نداری ترا واجب نیست که طایفه بر سر بنی اول عالم چشم است تا بشمار
 از همه دیدنیها نگاه نداری ترا واجب نیست که طایفه بر سر بنی دوم عالم گوش است تا گوش را از حیل
 ناشنیدنیا باز نداری یعنی خود را که شناسازی روانیت که طایفه بر سر بنی سوم زبان است تا زبان را
 گنگ شناسازی و از جمله نا گفتنیها باز نداری روانیت که طایفه بر سر بنی چهارم عالم همین است و پاک
 است تا دست را از نا گرفتاریها باز نداری واجب نیست که طایفه بر سر بنی آنس که این چهار جزء بجا آرد
 او را واجبست که طایفه بر سر دارد پس ای در ویش وقتی خواجده ذوالنون مصری قدس الله سره
 الغریز را بر سر بند که کلاه که او واجب است که بر سر بند فرمود که او واجب است که طایفه بر سر بند
 که او پیوسته دنیا را با آنچه در وکے است مطلقه ثلاثه گوید بعد از ان فرمود که ای در ویش روزی
 خواجده بایزید را بر سر بند صد اوق از اهل طایفه کیست گفت کسی که هر چه در ملک او باشد همه در راه
 خدای مبرق رساند و هیچ بر خود نگاه ندارد و انگاه فرمود که ای در ویش روزی خواجده عبد الله
 سیل تستری رحمة الله علیه جاسی بنیشت است که کلاه چهار خانه دارد اول خانه اسرار الوارث
 دوم خانه حجت است سوم خانه عشق و اشتیاق است چهارم خانه رضا و موافقت است پس آن
 زبان که این کس کلاه چهار برگی می پوشد چهار چیز در تارک سر او مرکب میگردد و لب از ان فرمود که

ای درویش چون ترک اول از سر او انوار و ترک دوم از محبت و توکل و ترک سوم از شقی و دشمنی یابی
و ترک چهارم از رضا و موافقت است چرا باشد که مردم خود را ازین نعمت محروم کنند و چون بگویند چنان
نگران از نگاه فرمود که اے درویش برو عاقل آند و با قاضی حمید الدین ناگوری در آن مجلس کج بودیم
حکایت در طاقیه میرفت فرمود که طاقیه مولس دوست است و در همه عشق و محبت حق ترک است
پس دین ره عاشق حقیقت کسے است که قدر این طاقیه بداند و فرمود که این رباعی از زبان ایشان
یاد دارم رباعی در طاقیه **س** در طاقیه فقر و زهد شوق است همه به اسرار جمال دوست و وقت همه
چون بر سر خود نهادی آن مولس دوست بند می سوز ز عشق او که شوقست همه به لب از ان
حکایت فرمود که در سلوک اولیا نبشتم و دیدم هر طاعت و عبادت و مجاهده که صاحب کلاه درویش
کلاه میکند همان مقدار سایه رحمت خدای است و خود جل زریا که طاقیه سائبان رحمت است و در دانی
قیامت چون صاحب طاقیه بنشیند آن طاقیه حجابی شود میان او و دنیا آن تشل و فرخ یا نصیب
راه باشد لب از ان حکایت فرمود و وقتی از او صاع شنیدم که مردم بخداے نزد گرفتار کلاه پوش
و یاد دست پیرے گیر و در پوشیدن کلاه مجاهده بسیار کنند لب از ان فرمود از خواجہ ابراهیم ادریس
پرسیدند که سعادت دین و دنیا در چه چیز است گفت شنیدم از خواجہ حسن بھری رحمة اللہ علیہ کہ
سعادت دین و دنیا در زین طاقیه نهاده اند و هر که این را پوشد و حق آن بگذارد و همچنان باشد که سعادت
دین و دنیا یافت باشد از نگاه فرمود که وقتی صاحب طاقیه بجای که رضای حق و روبرو و
مشغول شد چون از ان کار فارغ آمد ناگف آواز داد که اے بر سر کلاه رسول علیہ السلام
بر سر منی و فعل همچنین کنے یا ازین فعل قبیح باز آئی یا کلاه خود را بجار کنان کلاه بسیار ایشان
حق اورا بر کار دارند همین کہ و اخیه حق در کار او باشد آن شخص از ان کار توبہ کرد و بجای باز گشت
و در خانه کعبه رفت و تکلف شصت سال بهمانجا بود و آخر چون نقل کرد دفن او بهمانجا باشد لب از ان
حکایت فرمود که شنیدم از زبان شیخ قطب الدین بختیاراوشی قدس اللہ سرہ الغریزہ کہ درویش
کلاه بخلق خداے وقتی بدید کہ در رضاے حق از چهار چیز خود را یاد اول آنکہ از سجادہ برخیزد
مگر حاجت قضا را و در صومعه بکسے نکند یا دیگر آنکہ از جانبے عالم غیب چیزی پیدا شود و دوم آنکہ
چون آئیدہ بیاید بر بنیت او دوست و کلاه بطلبید تا ظاهر و باطن او را منور و معرفت سپید نہ بیند
کلاه بر سر نهان بکن رسول آنکہ در جماعت خانه علمها جلدی بود چون کسے از اوچایک چیز
پرسد بر فورش جواب کار او گوید و اگر کتاب و جزآن نکند چهارم آنکہ او را هم لایب باشد اما چون

یکے بدرمید شود دست او را بگیر و بخدا سے رساند اما ولایت آن باشد که بعد از نقل خود بجای او
یکے بدید یا کسی حوالہ بکنند اگر سجادہ مذہب را بر خود بر زمین که شیخ الاسلام برین حرف رسیده
بانگ نماز پیشین بر آمد برخواست بدو لتیانه درون رفت خلق دعا گوے باز گفتند ای سید علی فلک
فصل سیزدهم سخن در ذکر درویشی و جز آن افتاده بود دولت پائوس حاصل آمدولانا
محمد حسینی و خواجہ غریز درویش و مولانا بیگلے غریب و شیخ بدرالدین غزنوی و شیخ جمال الدین مانوی
و شیخ جمال الدین عرف غریب و شیخ علاء الدین درویش و عزیزان دیگر حاضر بودند سخن درویشی افتاده بود
بر لفظ مبارک را اند که ای درویش درویشی این بود که رسول صلی اللہ علیہ وسلم داشت که باختیار
خود فقر قبول کرد و گلیم پوشید چون ہم پوشیدند فرمان شد حملہ ملائک را از حجاب عظمیت تا آنکه
اول که گلیم پوشید چون ہم پوشیدند سر سجده نهادند و گفتند انبی یا را آگاهی ده که موافقت کلام
نبدہ فیکجنت و دوست خود را فرمان شده است که گلیم پوشید فرمان آنکه موافقت رسول صلی اللہ
علیہ وسلم که حبیب من است امروز درویشی قبول کرد و گلیم پوشید آنگاه فرمود که ای درویش
اگر رسول صلی اللہ علیہ وسلم درویشی قبول نکردی برکت درویشی او در عالم نبود و تو حکیم
نماندی بلکه ہلاک می شدی آنگاه فرمود کہ اے درویش وقتے ہتر عیسیٰ صلوات اللہ علیہ را
مناجات و خواست کرد الہی استقامت و نیا و اہل دنیا و کردام چیز است فرمان آمد کہ از برکت
قدم سعادت درویشان ای عیسیٰ اگر درویشان در جہان نبودندی و یا تختہ لکل آنرا قبول
نکردی تو انکاران را بقہم خود فرو می بردم و ہمہ را ہلاک می کردم آنگاه فرمود کہ ای درویش
اگر صحبت است ہمین صحبت درویشان است زیرا چہ آنروز کہ در جماعت خانہ شیخ شہاب الدین
سہروردی قدس اللہ سرہ الفزیز درویشی نیامد سے بختے امروز از من نعمت برگرفتند کہ اینج
درویشی نیامد بعد از آن فرمود کہ اے درویش وقتے رسول صلی اللہ علیہ وسلم شستہ بود ہتر
جبرئیل علیہ السلام فرود آمد گفت ای محمد فرمان سے شود کہ ای حبیب من فقر را دوست دار
و نزدیک خود دار و با ایشان دوستی کن و نزدیک ایشان باش بعد از آن فرمود کہ اے
درویش در خبر است از رسول علیہ السلام کہ دو رکعت نماز درویش صابر شریف دار و بر ہفت او
رکعت تو انکار شاگرد تو انکار آن باشد کہ آنچہ دنیاوی برود ہمہ در راہ خدای تعالی بدو آنرا بخش
رساند آنگاه فرمود کہ ای درویش ہتر سلیمان صلوات اللہ و سلامہ علیہ رسمی داشت آنزمان کہ وقت
انظار او شدی در سجدہ بکشت ہر جا کہ درویش گر سہ شستہ بودی برابر او روزہ افطار کردی

و باز گشته آنگاه فرمود که ای درویش فدای قیامت از درویشان عذر خواهند داد تو انکار حساب ملین
 آنگاه فرمود که ای درویش از زبان شیخ اوصد کرمانی شنیده ام که فدای قیامت درویشان
 را فرمان می شود که نزد یک ترازو می ایستند و هر که در دنیا بجزیره شمارا کار
 کرده است یا شعرا یا نجیب گردانیم ایشان را از ترازوگاه بگردانند و برابر خود و بزرگت برید آنگاه فرمود
 که ای درویش فدای قیامت هر که را بسیار کند که او را از غار و روز و ج و جز آن پرسند چون
 از طاعت پرسیده باشند فرمان رسد فرشتگان عذاب را که این مرد را بدوین بریدان مردان
 کند که آبی من در دنیا عمل ضالح بسیار کرده ام از کدام عمل مراد و فری می برند فرمان آید که در دنیا
 از درویشان رو می گردانید که مایه زام و ز تو رو می گردانیدیم و طاعت ترا بر رو می تو
 باز و آنگاه فرمود که ای درویش هر که دیگر را بسیارند فرمان می شود بر فرشتگان که این را
 درویش بریدان مرد را عجب آید و حیرت بدو پیدا شود که از نجاست فرمان آید که ای فلان اگر چه
 در دنیا گناه شکی روی اما اگر ترا از دنیا در می حاصل شدی و درویشان می رفتی و با ایشان
 خرج میکردی پس از بکرت دعای درویشان رستی و در می جسته بالاتر از نعمت درویشی نسبت نامتوار
 هست که در شب فاقه باشد و آن شب خود درویش را معراج است که معراج الفقه و سلیمه اتفاق
 نیست معراج درویشان شب فاقه است که خفیه پیدا آنگاه فرمود که ای درویش اگر بکرت درویشان
 و شهرها و مقامها نباشد آن شهرها و مقامها خراب و ناچیز گردانند اما ای درویش هر آبادانی
 که در عالم است از بکرت قدم مبارک ایشان است آنگاه فرمود که ای درویش بهتر است
 فرمان آید که ای درویش اگر دعای درویشان بخوای حمد شهر با با گناه گاران و اهل دنیا خراب
 و بکرت میگردد و ایم اما از بکرت درویشی ایشان و بکرت قدم و نفس ایشان جهان قائم است
 آنگاه فرمود که ای درویش مباد که درویش را از شهر می خاطر گرفته گردد که خرابی آن شهر باشد آن شهر
 از گرفتگی او خراب شود آنگاه فرمود که ای درویش شیرخان ولی ملتان بود چندان معتمد بود و عالمی
 نداشت هر بار بطریق بهتر میگفتم که با درویشان کنه کردن نگوئیت که خلل ملک نیست اولتفات
 نکردی چنانچه دست و دوانی اچون خلل رسید هیچکس متوجه نشد مگر همون آنگاه بلفظ مبارک این
 دو مصراع را ندیدیت درویش را بشهر بخوای اگر مقام بدست میسر این همه عالم خراب حال آنگاه
 فرمود که ای درویش آن زمان که حق سبحانه تعالی خواهد شهر می و یا مقام می و یا محله می و یا خراب کند
 و یا بیل و محط و یا خلق را بر ایشان و اگر کنی پشیمان از آن شهر شایع و علما را بر گیر و آنگاه فرمود

کہ ای درویش خرابی از پوچش بود و قتی شد کہ ہمہ ازین موالد بود کہ نرسک بود و ران شکر کہ اورا درویش
 بدینی گفتند ای از خدا آن درویش تارک بود آن روز کہ مغل در آن شہر آمدند رسید او در مسجد و مسجد و آواز
 نماز گذار و دروے سوے مغل کہ گفت ای مسلمانان باز شہر تہا میرود و ہمگیس اورا نگفت کہ چرا
 میروی تا کہ خلق درین شد کہ نیکو باشد اگر این درویش برود چون آن بزرگ از آن شہر غریب فرمود
 چند روزے گذشت کہ مغل در آمد تمامی خلق آن شہر و دیار را اسیر گردانید و لاہور را غلبہ کرد و نہ و
 باز شدند و نگاہ فرمود کہ اسے درویش سیدانی کہ چون از شہر سے شایع و علما نقل کنند حبلہ لایک سمانہا
 بزرگ ایشان بزرگ سیدان اسے درویش حقیقت بدان کہ در آن شہر کہ درویش نیست خیرت در آن مقام
 نیست انکاه فرمود کہ اسے درویش و قتی متہ علیہ السلام بر سر درویشی رسید و او خفته بود او را
 بیدار کرد و گفت بخیر خدای را عبادت کن آن مرگفت من خدای را عبادت کردہ ام ہا عبادت
 کہ احسن عبادت متہ علیہ السلام گفت آن کہ ام عبادت آن درویش گفت ترک الدنیا
 و اہلہا انکاه فرمود کہ اسے درویش و فضل کلام اللہ فرمودہ است عن اللہ تعالیٰ تعلیل من عمل بعد
 از آن فرمود کہ اسے درویش ہر کہ از دنیا برود از وی پنج چیز نماند پس او چہ شود لا در ہست و لا دینا
 یعنی ہر کہ از دنیا برود و از دین ہمان چیز جان لا در ہما و لا دینا را او مسکین و باب او ابن حریث آمدہ است
 او فی الختمہ عشق من النار انکاه فرمود کہ ای درویش و قتی سائل از رسول علیہ السلام چہ سے
 درخواست کرد و بعد دست رسول علیہ السلام چہ سے بنود آن سائل فرمود باز دست رسول علیہ السلام
 در خاطر مبارک گذرانید کہ دنیا ہمہ چیز سے است کہ تو ہمندہ ہم ازین کس جو و م نے رو دہمین کہ
 در خاطر مبارک ایشان این بگذاشت بر فرستہ جبریل علیہ السلام فرمود آمد کلیہ حبلہ خزانہ دین و
 دنیا پیاوردش رسول علیہ السلام بنہاد و گفت یا رسول اللہ فرمان می شود کہ این بصر فربان
 کہ پنج حسابے بر تو بخوابد و رسول علیہ السلام سم کہ و گفت یا بنی جبریل کہے باختیا خود درویشی را
 قبول کند و دنیا را او چہ کند بعد از آن فرمود اسے درویش مقصود و خواجہ عالم را این بود کہ حدیث فرمودہ
 است الدنیا فرغنا لا حرق یعنی دنیا کشت زار آخرت است مرا و ازین حدیث آنست کہ واد
 سخاوت بر زمین بر نیزید یعنی صدقہ بیدید کہ فرو اسے قیامت را ہر چہ بدید کارید و ریش
 نیز آمدہ است ہر چہ کاری ہمان دروے بعد از آن فرمود کہ ای درویش درویشے آن بود کہ
 پنج شہاب الدین رحمۃ اللہ علیہ داشت از باد و تاشام ہر آئندہ و رونہ کہ در خاقانہ ایشان آید
 و ہر فتنے تا چہرے بخوردے باز نشست بعد از آن فرمود کہ اسے درویش درویشی بود کہ اورا شیخ نمید

تبریزی گفتند ہی قدس اندامہ الوہیکہ او شیخ جلال الدین تبریزی بود چنانکہ بیشتر احوال او در فاقہ
 بود و از کسے چیزے نہ فرستے تا چنان شد کہ سر روز در خانقاہ ایشان رسید طعمائے نمودے او
 و باران او روزہ بہ غریبہ ہندے اظہار میکردند و میگذاشتند و چنانکہ خبر بوالی شہر رسید
 گفت شیخ از ما چیزے قبول نمی کند قدرے نقدانہ فرستاد کہ بریدینا دم شیخ بدید تا اندک اندک
 بمحض رساند حاجے آمد آن سیم را بجا دم رسانید و وصیت کرد چنانکہ مصلحت سے یعنی خسر چ
 کن و پیش شیخ نگوے کہ از کجاست خادم نتوانست کہ بنیان دار و ضرورت خادم خدمت باز نمود
 فرمود کہ این کس کہ این آورد و چگونہ آمد و قدم او تا کجا رسید اشارت کرد کہ او ہمچنین آمد و ہمچنین پائنا
 شیخ فرمود تا آنجا کہ حاجب قدم آورده است آن موضع را گل کاویدند و بیرون انداختند و آن
 خادم را بان سیم بهم بیرون کرد و آنگاہ فرمود کہ اسے درویش امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ را
 شش روز برآمد کہ شیخ طعمائے خود را بود و تمامی خانہ ایشان را فاقہ بود و الفرض بعد از شش روز
 قدرے طعام موجود شد و خواستند تا تناول کنند چنان سالی بر در رسید او از او اذیت امروز
 بہت روز است کہ فاقہ است بحجت خداے چیزے بدید بر فور امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ
 آن طعام از پیش فرزندان برداشت او را داد و گفت کہ اولی تراست کہ بہت روز برآمد است
 خود بخور و دندان سالی را داد و آنگاہ فرمود کہ اسے درویش درویشی آن بود کہ ایشان کرد و چون
 درویش سر در را قبہ میکند گرد ہیزہ نہار عالم برے آید و چون قدم میزند از عرش تا خستے
 میکند و و این مرتبہ اول از ان درویشان است آنگاہ این دو مصرعہ بلفظ مبارک رساند بہت
 چو درویش و عشق گرد و فرو دہد بیکدم سر از عرش بالا کنند آنگاہ فرمود کہ اسے درویش
 و لماے عاشقان ہمہ وقت و در حجاب غفلت کہ بر یا طواف میکنند اگر زمانے را در دل درویش
 و عاشق از ان نعمت ماندا چیز گرد و کہ ہمیشہ انوار تجلی و اسرار الہی بر ولماے ایشان مرکب است
 و ایشان در ان مستغرق اند ہمین کہ شیخ الاسلام ابن خلدون تمام کرد و بہر خواست بدو ال و رفت
 خلق و دعا گوئی باز شد الحمد للہ علی ذلک

فصل چہارم سن در ذکر محبت و عداوت دنیا افتادہ بود دولت پائوس حاصل شد
 مولانا بہار الدین بخاری و مولانا شہاب الدین غزنوی و شیخ بریان الدین ہامسوی و مولانا
 بدر الدین اسحاق و چند نور و درویش دیگر بہت حاضر بودند سخن و محبت و عداوت بہت
 بلفظ مبارک را ند کہ اہی درویش خلق بر سہ نوع است اول اہیت کہ دنیا را دوست دارند

و همه دریا و آن باشند و مطلب آن بخین بسیارند مافوق دوشم است که دنیا را دشمن دارند و ذکر
 بحسب نکند و یکبارگی بعد از وقت شمول باشند و فرس سوم نیست که دنیا را دوست دارند و نه
 دشمن و ذکر او بحسب و عداوت نکند نگاه فرمود که اس درویش این قسم بهتر از آن دو قسم است
 بعد از آن فرمود که ای درویش پیش را همه بصری مردی باید روی بر زمین آورد و نشست
 و دنیا را بسیار بد گفتن گرفت را همه گفت اسه خواهد بود باز گرد و بار و یکو پیش من نیائی که در
 دنیا می نمانی زیرا که ذکر او بسیار سبکی بعد از آن فرمود همه را بخاسته ترک دنیا و حکایت فرمود که
 ای درویش در طرف کهرم بزرگ بود و او را شیخ مدنی گفتند که فرمود که او از حد تارک دنیا
 عظیم بود تا زاریت جانم و نو پوشید و اگر کسی حکایت دنیا و اهل دنیا پیش او بگوید بار
 دیگر او را پیش خود آمدن نداده و گفته او عاشق دنیا است زیرا که هر کس مشوق خود بدوست گیری
 بین ضرورت ذکر او بسیار کند و فرض آن درویش نماز بسیار کرد و گفته چنین جایگاه نیست
 است اس درین درو نماز نیست و در آن میان عیزت حاضر بود و عرض داشت کرد که اگر
 پسر باشد دنیا دار شاید او را که مردیان را از محبت دنیا منع کند بعد از آن فرمود که ای
 درویش اگر منع کنی پسر یا پدر یا چه آسان قال است و آسان حال است پسند و نصیحت لبان
 قال اثر نکند بعد از آن فرمود که اس درویش وقتی خواهد بازید قدس الله سره العزیز را
 پرسیدند که بعضی مردمان اند که ذکر اهل دنیا بسیار میکنند حال چیست فرمود که ایشان ستان
 دنیا اند چون مشوق خود را بدوست و گیر می بینند و ایشان را دوران دوستی ضرورت از
 بسیار نیست محبت یادکن و شب و روز و یاد ایشان اند بعد از آن فرمود که اس درویش
 وقتی را همه بصری را پرسیدند که دنیا چیست و جاس که کیا نیست گفت دنیا اهل مردار است
 و طالب اوسگ و دنیا را فطلب دیگر منافعی دنیا جاس منافقان است بعد از آن فرمود که ای
 درویش چون به بینی درویش را در طلب دنیا و جاه و منزلت میگوید حقیقت بدان که هنوز در باو
 غفلت است نگاه فرمود که اس درویش ابراهیم او هم را پرسیدند که مرتبه از کجا یافتی گفت از آنکه
 دنیا را مطلقه نشد گردانیدم نگاه فرمود که اس درویش همان مقدار که دنیا را دوست میدارد و
 همان مقدار از عقیبه دور می ماند پس حجابی که میان منده و موئے است از دنیا دنیا اصل کل
 حقیقت و حجاب بین الله تعالی و بین عبده کما قال علیه السلام طالب الدنيا لا يكون له للمولى النجاه
 فرمود که اس درویش چیزی را که حق سبحانه و تعالی دشمن داشت ثوابی نماند که او را دشمن داری

و کرد و نگریدی و ذکر محبت و عبادت او پیش کسی نمی نمود از آن فرمود که ای درویش از آن روز باز که
حق تعالی دنیا را بیا فرموده است از قهر دروے ندیده است پس ای درویش ناوان کسی بود که چیزی را
دوست دارد که خدای تعالی او دشمن داشته باشد بعد از آن فرمود که ای درویش هر که خدای تعالی را
کند دنیا او را خدمت بکند و هر که خدمت دنیا کند در بلا و سخت مبتلا گردد و بعد از آن فرمود که ای درویش
هر که از خدای تعالی غافل تر از دنیا شود ترنگاه فرمود که ای درویش کشیدم از زبان خواب و بیداری
بختی را و شسته قدس الله سره العزیز سرکار در دنیا بهتر است از جاه و کارها اول کشناختن دنیا پس
ترنگاه داشتن از دوی دوم خدمت کردن حق و نگاه داشتن ارباب سوم آرزو مند می آفرین
طلب کردن آن ترنگاه فرمود که ای درویش درین راه مردوست که این سه چیز بکند اول
از دنیا دست باز دارد و دوم ساختگی گویند پیش از آنکه اندر وی نهند سوم خداے را بخشنود و کون
پیش از آنکه حق را ببندد بعد از آن فرمود که ای درویش خواهی خوانی موصی حقه الله علیه
در حلقه خودی نویسد که فردے قیامت دنیا را در دوزخ اندازند از بسبب این نباشد که او را
عذاب باشد زیرا چه او را گناهی نیست اما از بهر آن در آتش افکنند تا اهل دنیا و دوزستان
او بخواری او ببینند و افسوس خوردند بعد از آن فرمود که ای درویش دقت در زمین بودم
بزرگے بود آنجا و او را بافتم از حد قبول بود مدت شش ماه در صحبت او بودم هرگز درین
مدت از زبان او نشنیدم که وقتے ذکر دنیا بگوید اما از صبح تا شام در گریه و زاری بودی
و دعا گوے از حال گریه ایشان سوال کرد فرمود که امر و سی سال است که ویابیش که او را
مردے پیش من آمد حکایت دنیا بعد اوقات میکردن نیز و سخن را موقت حال او بگفتم
کاف غیب آواز داد که ای فقیر یا حدیث دنیا باشد یا حدیث ما از آن روز باز تا غایت این روز
درین شهر زندگی در گریه ام که فردے قیامت این روے چگونه خواهد بود بعد از آن فرمود که
ای درویش در سلوک است این خبر اکثر و از کما دم النفس و مادم اللذات یعنی ای عزیزان
بسیار یاد کنید آن رخنه کننده لذتها را بچسب مرگ را پس هر که پیش چشم ساینه بود یعنی بسیار
یاد کند بویسته و خوشنودی خداے بود هر که از مرگ غافلتر دوستی و ذکر دنیا در دل او محکم تر و طاعت
دل او گران تر و مصیبت بر او آسان تر ترنگاه فرمود که ای درویش خواهی نمود و خوشی آفت
قدس الله روحه که همه بدبهارا در یک خانه جمع کردند آن خانه دنیا است بر سر که دنیا بستر نبرد
و محبت دنیا در دل او محکم گردند پس از خوشی او را دور کرد و بدبهار که دنیا را تنگ کردند

نزدیک شد برحق تعالی انگاہ فرمود کہ اسے درویش برویا ہر روز بیچ بارندمی شود کہ ای دنیا
تاغ باش بروستان این تایشان بر تو نیک نہ بیند و شیرین باش بر طالبان خویش کہ ذکر تو بسیار کنند
و حلاوت وہ ایشان را نافرستند و بلا افتند بعد از ان فرمود کہ اسے درویش خواجہ عبداللہ
سہارک بہ وقت درخبر بدو دے و ہر کہ بر ایشان مے آید محروم نہ رفتے و خدمت آن بزرگ
را رسے بودے چون نماز شام بگزار دے و حجرہ مریدان بگشتے اگر آجے و طعامے بلشیاں
و خیرہ بودے فرمودے کہ این بدرویش محتاج و ہمد و آب بریزید کہ درویشے نباشد کہ بر اسے
فر و اجیزے بداند و ہر کہ از مریدان خود یا غیرو ملک و در و دروینا بدیدے آن مرید را از خاقانہ
بیرون کر دے و بر خود نداشتے انگاہ فرمود کہ اسے درویش چندین مال و ملک ہترے
داشت و قتی کہ بر خیمہ دران مال بیادے از اسے بحساب بیت المال شخصے بودا و
را حوالہ کر دے کہ بنویس دین حساب پیش او نشدے فرمود بر آن مقدار کہ سن و دروینا
شغول شوم چو باشد اسے درویش و قتی سلطان کس الدین بر شیخ الاسلام قطب الدین
مختیار راوشی قدس اللہ سرہ السنہ ۶۰۰ ہجری چند از دنیا رے زربا ہم خدمتے فرستاد و ہمین
کہ آئینگان بخدمت خواجہ آوردند فرمود کہ این را باز برید و گوئید کہ ما را دوست میدانستیم
اما چون بدیدیم دشمنی از انچہ چیزے را کہ حق تعالی دشمن گرفتہ است آنرا تو بروستان خدا
می گفتی کہتے این چہ بگاہے دوستیت کہ شما کردہ آید ما طالبان این بسیار نہ بد ایشان
را جبہ ہمد از ان فرمود کہ اسے درویش خواجہ شریف زندی کہ ہر خواجہ عثمان راوشی
حجتہ اللہ بود و چهل سال از خلق عزالت گرفتہ و در خراسان متکلم شد و قوت ایشان
درین چهل سال ہر سبزہ و بگر نبود آن زمان کہ کسے بدیدن ایشان برشتے خادم در بودے
و آن شخص را بگفتے اگر بزیارت آمدے زمینار پیش ایشان ذکر دنیا کنی کہ از سعادت
زیارت بروی انفر حق روزے دالی آن ولایت بر اسے درویشان نقد خدمتے بخدمت
خواجہ آورد و رے بر زمین بنما و نشست حکایت از ان خدمتی بخدمت خواجہ بچلے باز نمود
خواجہ تبسم کر د و گفت ہمین اسے دشمن خداے چہ کہینہ بر من داشتے کہ دشمن خداے
گرفتہ من آوردے این از دوستی نبود کہ تو کردی باز گیر و بر طالبان این وہ این گفت
بودیاسے کہ خود خدمتہ بود بر کرد و نہ فرمود کہ بہین کان والے درتہ دور یا نظر کرد و نہ بیند
کہ جوے کہ در دنیا میر و ہر مہر بر خاستند و سرد و قدم آورد و نہ رت بسیار کرد و نہ خواجہ فرمود

که وای پیران کم همت که کسی را چندین خزانه دوست بر دوست او بود بدین فلوس مروا حاشا و
 کما که نظر کند بعد از آن فرمود که ای درویش و قحطی خواجه قطب الدین چشتی قدس الله سره
 الهی زمره می بخیزد بدو می در آمد بر نیت آنکه دینار بر دروان کند و آنجا که خواجه شصت و
 جو می شیر دروان می شود هنوز آن مرد نیکو نیامده بود که خواجه او را می سوے او کرد گفت دوستان
 خدا می یابند دشمن گرفته خدا را طلبید گفت اما چون در خاطر داری همه بران خشتی که نشسته
 بر که بخون خشت برگرفت تو ده دینار می بخ بود گفت بر که نصیب است همین که این برگرفت
 خدمت شیخ فرمود که همه خوش شیر و برنج نیز داری پیشین است بخور تا شخص چون نظر کرد جوی شیر و
 برنج بالا مال که میزد و بازگشت انگاه فرمود که ای درویش خواجه قطب الدین چشتی و قحطی
 در راه میگذشت مسجدی عمارت می شد تیر به بالا می برند و میان آن یک تیر دو گز
 از تیر به خور و هر همه عاجز گشتند که چگونه بچنان خواجه بر سر وقت ایشان می رسید گفت
 چون بالا برید بخیر کنید چون بالا بروند خواجه بر دیوار بر آمد آن خوب را یکشید یکدیگر از دیوار
 یکدشت تا غایت روز آن خوب در دیوار بیرون است انگاه فرمود که ای درویش خواجه
 چشتی که پیر خواجه یوسف چشتی رحمه الله علیه بود پیشتر ایشان را عالم تحیر بوده مدت سی سال
 بود که میلو می مبارک ایشان بر زمین نیامده بود و جابده ایشان هم ایشان را میسر شود که
 بکنند چنانچه یکان سال دو گان سال بود که نفس را آب و نان ندادی و در شما بنما مشکوس
 بود می چاه می بود درون خانه ایشان خود را درون چاه سرنگون می نمودن نماز گزار دے
 از فرض روزه ایشان بود و شصت و دو نذر خرقه خود را بجنبه می کرد و بند بزرگ زاده خدایاو
 آنجا با کوبه خوش میگذشت چون خدمت خواجه را آنجا بدید بر فور از اسب فرود آمد روزه
 بر زمین آورد و نشست آن ملک زاده پیش خدمت خواجه فرمود که در خبر است از رسول علیه
 اسلام اگر میزنی در بلاد مملکت کسی در شب فاقه خدای فر دای قیامت دامن آن حساب
 ولایت بگیرد تا انصاف خود بستاند و آن زال نگذارد و بعد از آن از خدمت که آورد بود
 خدمت آورد و خواجه میسم کرد فرمود که این رسم خواجه گان مانیست که دشمن گرفته خدا را
 قبول کند این بیشتر بر یکسانیکه احتیاج این دارند ایشان را بدید انگاه یک درم بکافی
 داشت درون و حبله انداخت روزه سوے آسمان کرد و گفت الهی آنچه زندگان خود را
 میبمانی این را همان نمائی و درم من بازده در حال ماهیان دریا را همان فرمان شد تا آنکان

درم زین بالا برآمد و رو بہ گرفتہ آن بزرگ زادہ چون بدید روی بر زمین آورد و گفت زہے
تو ت ایسا مردان خدا سے راست بگفت و برخاست باز گزیدہ خواجہ گفت بہن اگر کسی مایہ بیان
کر گفت بہان درم من بیاید مایہ بود درم خواجہ را بہا و رو پیش خواجہ نہاد فرمود کہ اے عزیز
کسے را کہ در خانہ خدا سے چندین زہر بود او محتاج بزرگدیران باشد حسین کہ شیخ الاسلام درین حق
رسید برخاست و در آن وقت الحمد للہ علی ذلک

فصل پانزدہم در ذکر حسن عقیدہ مریدان افتادہ بود دولت پائوس حاصل شد شیخ
بہال النہوی و مولانا نظام الدین بدلولی و کس و ہر مولانا س الدین بخاری و شیخ بہرالدین
خوہنوی و شیخ نجم الدین سنامی و چند نفر درویش از خانوادہ پشت حاضر بودند سخن در عقیدہ مریدان
مریفتہ بہ لفظ مبارک را اندک اے درویش مریدے کہ کس عقیدہ پیریت او مریدیت انگاہ فرمود
کہ اے درویش وقتے امیر المؤمنین عمر خطاب و عبد اللہ در نماز فاضل بود و رسول علیہ السلام ہر یک
مصلح کار سے ایشان را آواز داد و چون ایشان را نماز بود نہ جواب گفتن چون از نماز فارغ آمدند
بر سینا امیر آمدند رسول خدا کے گفت من شمار آواز داد و ہم نشیند یک گفتند یا رسول اللہ ما و نماز بودیم
از سبب آن جواب بگفتیم رسول علیہ السلام فرمود کہ اے یاران من آن زمان کہ رسول خدای شمار آ
آواز دہم اگر در نماز باشید ترک نماز و فعل و سید و جواب من مشغول شوید کہ ابن جواب
فاضل تر از نماز شمانست انگاہ فرمود کہ اے درویش وقتے دعا گوے بخدمت خواجہ قطب الدین
بختیاراوشی حاضر بود شیخ علی بنجر کے نام درویشی بود نماز سگزار و خدمت شیخ اور آواز داد و شیخ
علی ترک نماز گرفت بر فور گفت لے یک شیخ فرمود کہ چرا نماز جواب نگفتے کہ از سبب جواب ترک
نماز و لوی گفت جواب مخدوم فاضل تر از نماز فعل بود زیرا چہ در سلوک ست چون پیر مرید آواز کنند
مرید بر فور جواب دہد از ان جواب یکسالہ عبادت بنام آن مرید نویسد پس اے مخدوم چرا بود
کہ بدین جواب گفتن خود را ضائع کند انگاہ فرمود کہ اے درویش پیر اوقات ذات خودی باید
نامریدیکہ و چون یکے بریت ارادت بخدمت پیر یاید پیر را واجب است کہ حسن عقیدہ او نظر
کند اگر بداند کہ او در حبلہ کار باغفر مان خدا سے راسخ نیست اور آہستہ جواب گوید کہ وقتہ فرمایہ
است باز گرد انگاہ فرمود کہ اے درویش مریدانے کہ بخدمت پیر خودے آیند روی بر زمین
می آیند پس درین صورت ابن سہل خدمت است زیرا کہ آیند گانی کہ بخدمت ہی ہونند و آن
ارادت و بحیث عبارتست از عشق و محبت پیر پس از انجا کہ عشق و محبت پیر آمد آن صورت سر نیز درین

خدمت است انگاہ فرمود کہ اسے درویش تائب شیخ را قوت ذات خود نبود اور شیخ نتوان گفت زیر آجہ
خواجہ قطب الدین شہر باند تائب شیخ اول در ظاہر و باطن مرید نظر کنند واجب نیست کہ او مرید گیرد و یا کلاہ
دند انگاہ فرمود کہ اسے درویش وقتے سلسلہ سے از پشت و بالان پتھور را مخلص دل بخدمت شیخ
معین الدین بخجری قدس اللہ سرہ العزیز باید بر نسبت ارادت خواجہ اور ارادت نداد
آن مرد بار گشت بر پتھور آدنگاہ کرد پتھور را کہ آن فرستادہ کہ از کجاست کہ بخدمت شیخ اورا
بریدے قبول نہ کنند گویند کہ سبب چیست گفتند کہ از سبب سچہ کہ در مرکب آدکان پیچہ
از دست رفتنی نیست کہ بقدر ازل نشسته اند اول آنکہ موصیہ کیا باقی دارد دوم از متابعان
است انگاہ کہنے زعم کہ او پیش بر گاہ سرفروار دوم آنکہ در لوح محفوظ مہشتم دیدہ ام کہ او در
آخر از جہان بے ایمان برود و نفوذ بالند منہا ہمین کہ این سخن در سمع پتھور را رسید گفت شہر و
گفت کہ بن درویش ہمہ بخنیا از غیب مکیو بیکو سید تا از شہر برو چون ابن پیام بخدمت
شیخ رسید برسم کرد و گفت اورا مکیو بیکو بیان من و تو سہ روز مہلت است یا تو خواہی رفت
یا لا الفرض در بن میان لشکر محمد شاہ در اجیر در آمد پتھور را از زندہ گرفتند و آن مرد کہ مرید شدن
آمدہ بود خود را در آب غرق کرد و ہلاک شد شیخ الاسلام قطب الدین بختیار اوشی فرمود کہ
پیر و عاگوے بود بعد از ان خدمت فرمود کہ اسے درویش تا بدانی کہ مباد اورویش یا پیر بر کسے
نفس زند کہ از جنگلی عالم بر افتد انگاہ فرمود کہ اسے درویش شنیدہ ام از زبان خواجہ قطب الدین
بختیار قدس اللہ سرہ العزیز کہ بہت سال و صاحب شیخ الشیخ معین الدین بودم در بن بقال
و حسن الاول بودم وقتے ندیدم کہ بر کسے گفت شد کہ مگر کروڑ و آچنان بود کہ در میان
محلتے روزے می گذشتند مریدے بود ایشان را شیخ علی گفت رے شخصے اورا گرفتہ بود کہ
سیم از ان بن داوئی داری بدہ خدمت شیخ بر سر وقت اور رسید ہر چند اورا منع کرد ان شخص
زشتید کہ شیخ گفت شد و اسے مبارک خود بر کتف کرد و بر زمین زویراز دین رزر سرخ
گشت گفت بر گیر ان معارف کہ از ان دست آن شخص خواست زیادت گیر و از حق خود دست
اوشک نش فرما کرد کہ تو بر قدم شیخ بر پس کرد و گفت آئی دست بدو باز دہ در حال بچان
کہ بود انگاہ فرمود کہ اسے درویش وقتے بخدمت شیخ معین الدین بخجری قدس اللہ
سرہ العزیز جامع یاران شستہ بود شخصے بخدمت خواجہ بیاد التماس ارادت کہ دآن شخص
تقصید ہلاکت شیخ آمدہ بود ہمین کہ ان شخص روے بر زمین آورد و نشست ہر بار بجانب و

اسید بسم سکید فرمود کہ درویش کسے کہ بر درویشان بیاید از برائے صفا آید یا از برائے
 جفا پس شہر آمدہ اند ازین دونیت کیے اختیار کنند جس عقیدہ دوران راست کنندین کہ شیخ ابن
 سخن گفت برخاست و قرار کرد و آن کارو کہ از برائے ہلاکت خدمت شیخ آوردہ بود بروان انداخت
 و اردت آورد و انگاہ آن شخص چنان راسخ شد کہ دہر کار کے کہ مشکل دروین بودی شیخ اورا
 فرمودی شکستن نفس او آن کار بدل و جان بنفاذ رسانیدے آخر چون کار او کمالیت رسید
 چہل و پنج بگز آمد و آخر ہمان جاسر نہاد و درین اوسیان نماز و اوران خانہ گوہر شد و نگاہ فرمود
 کہ اسے درویش آنکس را کہ سعادت از لیت پچین بود کہ آن شخص شد کہ اوقایع و عقیدہ بہت
 شیخ نہ آمدہ بود چون آن روز شیخ در صفا بود و رسید و بنظر صفا دید جبکہ کہ و رات و جغای اورا صقل
 و او ہر فوران شخص برخاست روئے بر زمین آورد و فریاد کرد از جانب من نیز صفاست
 در زمان او از اوت آورد و بشرق بہت اوشرف گشت انگاہ فرمود کہ اسے درویش وقتے
 آئیندہ بردغا گوے آمدہ بود ازوشنیدم کہ مرید و رہمہ گادار اسخ باید تا فرودے قیامت از رک
 پیر سر نہ نماز انگاہ فرمود کہ اسے درویش خواجہ جنید بغدادی قدس اللہ سرہ العزیز و رحمہ اللہ
 می انویں در حسن عقیدہ بادشاہان کہ وقتے بادشاہزادہ بود از غایت راسخ و صلاحیت تمام و
 کثیف بود حسن عقیدہ داشت روزی در نظر خود شستہ پنجاہ از انجا نظر بجانب پارکاہ میکرو و حرم
 او نیز در پہلوے او شستہ پونجاہ از انجا نظر جنبشی کہ در بارکاہ بود افتادہ چنانکہ دین سببان
 آن بادشاہزادہ طرف سہمان نظر کرد و دیرے چشم آن طرف داشت انگاہ طرف پارکاہ دید
 باز نظر جانب بالا داشت و تا دیر جانب آسمان دید انگاہ طرف حرم خود دید و کبریت حرم او چون
 این ماجرا دید گفت چہ بود کہ تو جانب آسمان دیدی باز جانب پارکاہ دیدی و باز جانب کبر
 دیدی بگرستی بادشاہزادہ گفت ازین سوال بگذر کہ این گفتنی نیست حرم او الحاح بسیار کرد
 او گفت بگویم زنا و آگاہ باش آن ساعت کہ نظر من بر لوح محفوظ افتادہ آنجا نام من از میان زندگان
 پاک کردہ اند و من در قسم رفعتی پیش آمد باز دیدم بر پارکاہ من کہ شنید دیدم جنبشی کہ در پارکاہ است
 او خواہد بود تو در حالہ او در خواہی آمد این بود کہ من دیدم حرم او چون این سخن شنید با او گفت
 اکنون تو چہ خواہی کرد و چہ می اندیشے بادشاہزادہ گفت من چہ خواہم کرد و چہ خدا می تواند
 حکم کردہ است ہمان باشد و من بدان رضا و اوم انگاہ جنبشی را طلبید جائے کہ خود پوشیدہ بود
 و او را ولی عہد کرد و انگاہ او را لشکر داد و او بطرفے نامزد کرد و ملوک و امرا در شیخ اوران کرد

حبشی چنان بگو و روان شد انگاه تمام کرد و تمنی که او بود او را بکشت و اموال او را بدو با حصول غرض
 بازگشت آن شب که او بیست باوشان زاده آمد و دوم روز با دشان جزای وفات یافت در آن شب حبشی
 لشکر رفت و چنان زندگانی با خلق خوب کرده بود که همه مطیع او شدند و اخلاص چون با دشان تعلق کرد آن
 ملک حبشی قرار گرفت و مردم او نیز در جهاله او و در آمد انگاه فرمود که ای درویش چون حضرت را می بینی
 علیه السلام از دنیا رحلت فرمود چندین هزار مسلمانان از مردمش جدا شدند امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه
 عنیه پیغام کرد که اگر زکوة از ما بگیر می نابرا سلام می باشم ابو بکر صدیق رضی الله عنه بایران را طلبید و بخت
 کرد بعضی گفتند اگر خلافت با ایشان مسامحت میکنی زکوة از ایشان بگیر و اما ایشان از اسلام برنگرفتند و خلافت
 با ایشان ابو بکر صدیق رضی الله عنه تیغ زد و گفت آنچه حق خداست است اگر عقیابی که پاسبان شتر بدان
 برسد نگیرد و بپردازد این تیغ با ایشان حریف کنم این خبر با امیر المومنین علی رضی الله عنه رسید گفت خلیفه
 میگوید که اگر او را زکوة بگیری بدین نوع جمله احکام شده است برخاسته انگاه شیخ الاسلام
 فرمود و در سه سو سه مولانا نظام الدین بدوئی کرد فرمود چندین درویشان بر دعای او آمدند چون
 پیوند کردند البتة از ان افرار خود نکشیدند مگر مولانا نظام الدین تا بمن پیوسته است بدان مزاج نیست
 که مدت پنج از ان قاعده گذشته است و با خود بود و زده از محبت من کم نخواهد بود بلکه هر روز زیادت نمیزد
 خود اشد به بین که شیخ الاسلام دین باب شفق فرمود مولانا نظام الدین بدوئی برخاست و سه
 بر زمین آورد و فرمود خاص و کلیم سپاه آن روز ایشان را عطا شد و این سخن هم گفت که از مردمان من مولانا
 نظام الدین عالم گیر است و از مردمان مولانا نظام الدین تا انقراض عالم نمی نباشد و همه عالم مولانا حضرت
 نظام الدین بگیرد و بین که خدمت شیخ الاسلام این فوائد تمام کرد و برخاست و درون خفت خلق و دعای گو
 باز نشستند مولانا نظام الدین بهم در جماعت خانه نماز کرد و علی السلام

فصل شانزدهم در ذکر توسل دست بزرگان افتاده بود دولت پایوس صاحب شادولانا
 نظام الدین بدوئی و مولانا یحیی غریب شیخ بران الدین غریب عرف بالنوی و شیخ عبدالدین غزنوی
 و غزنان و دیگر بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک را اندک دای درویش دست یکدیگر بوسیدند دست
 رسول علیه السلام است و سنت انبیا پیشین است هر که دست مشایخ با تقوی تمام بوسد حق تعالی او را
 چنان از گناه پاک گرداند گوی امروزیان را زاده شدند است بعد از ان فرمود که ای درویش مشایخ
 و درویشان که دست بوسیدن میدهند نیت ایشان است که گرد درین مغفوب رسد دست رسد
 یکدیگر از مرید که دریم انگاه فرمود که ای درویش دست یکدیگر بوسیدان سنت رسول صلی الله علیه

و سلم است و دست پنجا مبارک پنجا مبارک پیشین علیه السلام پس اسرار در پیش رسول علیه السلام را هم از پیش
از آنکه کسی خدمت رسول را دوست و دوستی سلام کند رسول علیه السلام همه را پیش از آن سلام کردی و تو گفتی
انگاه فرمود که ای درویش وقتی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت چندین که است و در آن خوابم باش و وقتی
پیش از آنکه رسول صلی الله علیه و سلم را سلام کنی یا دست بگیرم میسر نشد انگاه فرمود که ای درویش خدمت
خواججه قطب الدین قدس الله سره را عزیز تر است بود هر جا که در مجلسی و یا جمعیته گذشتی تا دست همه بگیر
از آنجا که خدمت تو دعای خیر از همه طلبی پس انگاه فرمود که ای درویش مردم چون از نماز فارغ
میشوند دست بگیرند بگویند و میگویند چنانکه گناه از ایشان میزد و چنان که برگ وخت که
در وقت خراب ریخته می شود و بعد از آن فرمود که ای درویش دست بزرگان و شایگان که می بوسند
از برای برکت و غیر دین و دنیا است انگاه فرمود که ای درویش وقتی سخن را در خواب دیدند بیدار
خدا ای تعالی با تو چه کردی گفت و هر سال که در دنیا کرده بودم از نیک و بد پیش من داشتند کار بدی کرد
که فرشتگان غیب را فرمان شد که جانب دوزخ روان کنند پس هم دین بوده اند که فرمان آمد که فلان
روز دست خواججه شریف حاجی در مسجد دمشق بوسیده بودی از بزرگت دست بوسیدن او ترا
بیاوریدم انگاه فرمود که ای درویش فردا که قیامت چندین گناه کاران را از بزرگت بوسیدن
دست بزرگان خواهند آورد و ایشان را از دوزخ خلاص خواهند داد و انگاه فرمود که ای درویش
وقت یوسف حجاج را بعد نقل او در خواب دیدند بیدار شدند کیف حالک ای یوسف حال صحبت گفت
در موضع بلا گفتم اما امید این است که خواهند آمد زید برسیدند از کدام نیکی امید واری گفت
دین داشتند اند که در فلان روز در مجلس خواججه حسن بهی رضی الله عنه باغ از دست گرفته بودی
و بوسیدی ترا در آن کار عفو خواهم کرد و عفو خواهی شد انگاه فرمود که ای درویش آنروز
که خواججه قطب الدین حبشی قدس الله سره را عزیز از سجد حیدر برون آمدی همایان حلقه کردی
از بسیاری خلق دست مبارک ایشان او زبان بودی هر که آمدی دست مبارک ایشان بوسیدی
و باز گشته و فرمود در آثار او لیا نشسته و دیده ام بزرگست قسم رانده است هر که در دنیا دست بزرگی یا
تسخیری بوسیده است حقیقت او از جهان آفریده شده است زیرا که دست مشایخ دست رسول است
علیه السلام هر که دست مشایخ بگیرد چنین باشد که دست رسول خدا گرفته باشد انگاه شیخ
الاسلام فرمود امام اعظم ابوحنیفه کوفی رحمة الله علیه در مجلس نشسته بودی آن زمان که آسیده
بیاید بر خاسته دست او بگیرستی و آن زمان که از مجلس برخاستی مثل آن کردی انگاه فرمود

کہ ای درویش متروک و مود علیہ السلام چون در سند حکم باز دادی بر اے داد و عدل و مظلومان را با لطف
 رسانیدے و ہر کہ از بزرگان بنی اسرائیل بر ایشان بیامدی خود برخاستے از سند است و در شفا
 دست ایشان بوسیدنی شستے و روے سوے آسمان کردی و گفتی خدا یا برکت دست ایشان
 دادی و عصمت خویش نگاه دارد پس اے درویش اگر حسیہ انبیاء ہمہ در عصمت خداوند
 بودند البتہ برکت دعا خیر در باب خود میطلبند و میگویند آئی برکت دست بوسیدن ایشان
 بیمار می زند و نگاه فرمود کہ اے درویش آن روز کہ منتر تعقیب صلوات اللہ علیہ وسلم را با منتر
 یوسف ملاقات شد و در گذر راہ بالستادہ شدند ہر کہ از آیندگان در آن راہ میگذشت دست
 ایشان باغ از او گرمی بوسیدند و میگفتند کہ این چہ حالت تا دیدار یوسف حق سبحانہ تعالیٰ روزی
 کند از برکت بوسیدن دست بزرگان بنی اسرائیل و دعاے خیر ایشان انگاہ فرمود کہ ای
 درویش خواجہ کائنات ہر مہجی بر نیزالے بر فتنے گفتے اے زوال محمد را بدعاے خیر
 دار پس اے درویش در جملگی موجودات کہ در عالم خدا سے پیدا گردانید از محبت محمد
 علیہ السلام و از محمد علیہ السلام عزیز تر کسے نبود کہ او بر اے خود نیز خیریت و دعا طلبید دست
 پس مار و شمار اولیٰ تر است کہ دعاے خیر از دست بوسیدن بزرگان بطلبیم انگاہ فرمود اے
 درویش رسول علیہ السلام چون در راہے بگذشتے اگر از ہرے در راہ ملاقات شدے از او
 یک قدم پیش تر نہ رفتی از سبب رحمت موی سپید او زمان کہ آن شیخ میخواستی دست مبارک
 رسول علیہ السلام بوسیدے بر خود دست او بگرفتے انگاہ فرمود کہ اے درویش وقتے
 جوانے هست در کوچہ میگذشت و خواجہ ابراہیم او ہم پیش آمد بر فور آن جوان در پاے
 خواجہ ابراہیم او ہم افتادہ و باغ از او گرم بردست مبارک او بوسہ داد و باز گشت الغرض ہمدان
 شب آن جوان در خواب دید و در کہ در شب می خراسید عجبے در نہ پیدا شد کہ من گنہا ہر گام
 این دولت مرا از کجا گفتن بچنین ست کہ تو میگوئی اما دیروز دست دوست من بگرفتے و او
 از بر اے رضای ما عزیز داشتے ترا در کار او بیامزدیم آن جوان از آن خواب بیدار شد
 بر خواجہ ابراہیم بیاد و تائب شد انگاہ فرمود چون علانیت حق در آید صد ہزار عاصی را بیک
 ذرہ رحمت خود بیامزد و از آتش دوزخ خلاص دہد و فرمود کہ درویش آن زمان کہ خواب دست
 یکدیگر بوسید نیز از رحمت بر ایشان فرود می آید ہمین کہ از دست بوسیدن یکدیگر فارغ
 سے آیند آن جملگی حجت بر ایشان اثبات میگردد پس از آن فرمود کہ ای درویش در سلوک

آمده است که اهل اعتقوت و جماعت خانه خود را نظر داشت باشند تا کسی بیاید دست او بوسیم اگر چه
 تلاوت نشسته باشند مشغول در آن انگاه فرمود که ای درویش خواجہ چندی ندادی قدس اللہ سرہ
 العزیز بر سر سجاده مشغول بودی آن زمان که کسی بیایدے ترک تلاوت گرفته دست او بوسیدے
 و با او در حکایت شدے و بدان حکایت حاجتے که او آورده بودی رو بگستردی انگاه چون باز نشستی
 خواجہ باز تلاوت مشغول شدے و بدان فرمود که ای درویش صاحب سجاده و بزرگان کہ
 در تلاوت می باشند ایشان را واجبست چون آئندہ بیاید ترک اورا بگیرد و با او مشغول گردد
 وزیر کہ در مذہب سلوک آمده است کہ مشغول شدن با حاجتمندان فاضل تر از اورا و واجبست
 آن است زیرا کہ ہر سال ثواب در کار حاجتمندان مشغول شدن بنویسد انگاه فرمود کہ ای
 درویش ابو سعید بروزر گے از بزرگان مکہ بحاجت رفته بود باشند کہ آن بزرگ در اورا مشغول
 بود ابو سعید بے غرض باز گشت در مجلس رسول علیہ السلام بیاید از حضرت رب و خاطر ایشان
 چون رسول علیہ السلام مکرم و اہل دل بود و بزرگ رسل در و دیدہ فرمود کہ چرا خاطر تنگی گشت
 یا رسول اللہ حاجتے و شتم بر در فلان بزرگ رفته ام و در اورا مشغول بودی بے غرض باز شتم
 فدایان رسول فرمود بدان واجب بود کہ در کار حاجتمندان مشغول شدی زیرا کہ الفاضل رور
 واجب بود کہ ترک اورا کردہ و کار تو مشغول شدی و کار تو آخر رسانیدی تا در و مشغول شدی
 انگاه فرمود کہ اسکے درویش آن زمان کہ خواجہ شبلی در تلاوت مشغول بودی و آئندہ بیایدے بر نور
 با و مشغول شدی و آن زمان کہ شمسہ بودی وقت آمدن و رفتن با خلق باندے فدایان
 فرمود کہ ای درویش خواجہ شمعون حبيب رحمۃ اللہ علیہ گفت کہ حکم تو وی بود کہ عرش خداے
 برور او بیاید بحاجتے او درون باشد و کار بر اندازہ مالا طاقت آن تمام نکند پس اسکے درویش
 مراد خواجہ شمعون از عرش عین دل مومن و شستن است کہ در حدیث آمده است قلب المؤمن
 عرش اللہ قالے عین دل مومن عرش خداي است عروقتی فدایان فرمود کہ ای درویش
 وقتی سلطان ناصر الدین علیہ الرحمۃ و النفران طرف لٹان عمریت فرمودہ بود چون در اجودھن رسید
 خود زیارت دعا گوے آمد و بنہ پیشہ طاعت خداست بودی تا آورده باز نشست انگاه کہ از آمدن و رفتن
 خلق عاجز شدم خواستم عزت کنم از بسیاری خلق باز و خاطر گذشت کہ خواجگان باریزین
 نکرہ اند ما نیست ایشان این است کہ دست ہم را دواہ اندالغرض بامی نمود بالاسکے آن
 بہم رفتی شتم ہر دو دست خود را فرو بردی از شتم خلق می آمد دست دعا گوئی مضامہ میکرد

از بسیار کسی که می آید در روزی که در این روز دعا گوئی که در همه روز و در هر روز دعا گوئی
 چنانکه مرا می نرود دعا گوئی در نماز جمعه بر تمام روز و در نماز جمعه بر تمام روز دعا گوئی
 بر تمام روز دعا گوئی در نماز جمعه بر تمام روز دعا گوئی در نماز جمعه بر تمام روز دعا گوئی
 خدا را دعا گوئی در نماز جمعه بر تمام روز دعا گوئی در نماز جمعه بر تمام روز دعا گوئی
 دعا گوئی در نماز جمعه بر تمام روز دعا گوئی در نماز جمعه بر تمام روز دعا گوئی
 در ویش این کس و حضرت خدای تعالی خود را است بحقیقت بند کرد که او در میان خلق نیز عزیز است
 بعد از آن فرمود که اسے در ویش وقت شنبه و اتم از زبان پیر ترانش خواجہ قطب الدین بن شداد
 او شی قدس القدره العزیز که من جانب خاتم النبیین بودم در روز طواف بزرگ بود من و آن بزرگ
 و طواف بودیم آئینہ بیام اسلام گفت و آن بزرگ بر فوراً و دست داور بجای آمد که واجب بنویس
 چو اگر در فوراً و اسے جانب من کرد گفت و شنبه از رسول علیہ السلام شنیدم این کرده است
 و من نیز همان بکر و عم بعد از آن فرمود که اسے در ویش دعا گوئی بعد از شنبه با دو نیت کعبه است
 پس خود بر شنبه برخلاف شیخ بدر الدین غزنوی و غزنوی دیگر که ایشان بپوشیده حاجت خودند
 انگار فرمود که اسے در ویش چون وفات شیخ خواجہ قطب الدین نور الدین قدس قدس بزرگ شد
 بزرگے بود که او را تمنای آن بود که در مقام نشین الغرض در آنجا خواجہ قطب الدین نور الدین قدس
 نقل خواهد کرد فرمودند که این عصا و فلین چوبین و جامه شیخ فریاد منی بدعا گوئی بدید الغرض
 شنبه که خواجہ قطب الدین نقل خواهد کرد این دعا گوئی در آن شب بود همسان شب پیر خود را
 و خواب دید که او را حضرت عزت می برند چون روز شنبه دعا گوئی از آن شب روان شد چنانکه
 روز شنبه رسیدم قاضی حمید الدین ناگوری آن جامه و عصا و فلین برد دعا گوئی آورد و من دو گانه
 نماز گذاردم و آن جامه پوشیدم و در خانه خود چنانکه روز بودم باز طرف دانسته روان شد و من سبب
 روان شدن دعا گوئی آن بود که سر سنگام نام بارے بود و او از مالشی آمده بود و مگر دوسر
 روز بر در خانه خواجہ قطب الدین بیاید و زبان را نگوید چنانچه روز دعا گوئی از خانه
 بیرون آمد آن سر سنگام بیاید و بارے من افتاده بگریست دعا گوئی گفت چرا میگری
 گفت سبب آنکه شما در مالشی نمودید شمار آسان دیدی این ساعت دیدن شما و شوری
 شده است همان ساعت بایاران گفتیم که باز به مالشی خواهم رفت حاضران گفتند که

خواجه قطب الدین شمارا این مقام فرموده است تو چو می روی دعا گوئی گفت خواجه قطب الدین
قدس الله سره الغریز فتنه بمن داده است که در شهر همان است و در میان همان عبد از ان فرمود
که ای درویش مقصود ازین حکایت این بود که همه حال دست بزرگان و مشایخ باید بوسیله باشد که دست
این کس بدست مغفوری برسد این کس بر دست او آفریده گردید همین که شیخ اسلام این حکایت تمام کرد
بدان برخواست و روان رفت و دعا گوئی و خلق باز داشت که از او علی الحکم

فصل هفتم سخن در ذکر طائفه رفته بود که در ذکر حق مستغرق باشند دولت پالیه و س صحت و طماننا
بدر الدین غزنوی و مولانا نظام الدین بدایونی و مولانا محیی الدین بنوشیخ جمال الدین بنوشی و غریزان دیگر
بخدمت حاضر بودند سخن در ذکر طائفه افتاده بود که بیا و حق مستغرق باشند بر لفظ مبارک رانده ای
درویش در سلوک و مذہب تصوف آمده است که هر که در یاد حق نیست او از انیت زیر که
آن زمان که دم یک ساعت از یاد حق بازمی ماند اگر او بداند که در آن وقت از وجه سواد و
بگریخته اند تا او بباشد کیزمانی از یاد حق خالی نباشد لب از ان فرمود که ای درویش طائفه که هم
وقت در یاد حق مستغرق اند اگر در آن وقت هزار شیخ بران برسد آنها برانند آنها را خبر نداشت که گاه
فرمود که ای درویش وقتی یک از درویشی در بخاست کرد آن اغشت که ترا با حق مستغولی باشد
اگر ازین یاد آید دعا گوئی آن درویش آغذا ذکر و واسع بران ساعت که از مردمان یاد آید و از حق باز
مانم لب از ان فرمود که اے درویش آن زمان که خواجہ حبیب بن بدایونی قدس الله سره
الغریز در یاد حق مستغرق شد سچان در عالم تحیر مشغول گشت که یکسال دو سال هم در آن عالم بود
و خبر از خود نداشت لب از ان فرمود که اے درویش وقتی شیخ معین الدین سجده قدس
الله سره الغریز بیا و حق مشغول بود عالم بلا حضور مبارک در شش که ازین بلا بخلق منزل می کنیم آید
بیامد و دوا فریدان خواجہ دوده باشد که کلام از دست والی ولایت میگرفت و والی مرا از شهر بیرون
میکن خدمت خواجہ پرسید که او کیاست گفت در میان رفته است فرمود اسباب خطا کرده
است عجب باشد اگر رفته بود چون این سخن از زبان خواجہ بسیرون آمد شنیده شد
که آن والی از اسب خطا کرده بود بر جاکه بعد از ان فرمود که اے درویش این زمان
که صاحب حال در وقت خود بیا و حق مستغرق میگردد این هر دو عالم حضور و میدارند عالم بلاد
عالم لغت پس بدان وقت هر که لغت روزی است او را لغت کسب مید و کسی را که بلا لغت
است او را بلا مید پس ای درویش عاقل کس است که در آن وقت خود فرود آید و فرغت نماید

که دانتاچه از زبان ایشان بیرون آید بپازان فرمود که ای درویش آن زمان که خواجہ قطب الدین بختیار
 اوشی در وقت خود حاضر بودی ذکر بسیار کردی چنانچه آن زمان بسیار شدی بقیادے یک شب روز
 بر سر مصلای افتاده بودی که خبر خویش ندانستی بپازان فرمود که اسے درویش اہل تصوف ہیج دلی را
 زندہ نمی گیرند مگر دے را کہ در ذکر حق مستغرق است و یک زمان از یاد حق خالی نیست انگاہ فرمود کہ ای
 درویش دستے واصلی در ذکر حق غافل شد در آن شهر نابر آمد کہ فلان صوفی در جہان زندہ نماند و نقل کرد
 سخنان آن دیار بچشم نابر در آن واصل شدند چون از آن حال تفحص کردند آن واصل زندہ بود و خواستند
 کہ باز کردند آن بزرگ ایشان را پیش خود طلبید و فرمود کہ منی آن نذر ارجح بود زیرا کہ من ہمہ وقت
 در یاد حق می اوجم ماہدین رفو بکسیا عتے از یاد حق باز نماندم نذر او اند کہ فلان بن فلان نماند بید
 از آن فرمود کہ ای درویش دل کسانیکہ ہمیشہ از یاد حق غافل اند مہ وہ است زندہ نیست زیرا کہ
 اہل تصوف دلی را کہ از یاد حق غافل میبندد او را زندہ نشمرند گویند اگر دل او زندہ بود دے
 ہرگز از یاد حق غافل نبودے و بپازان فرمود کہ اسے درویش بزرگے بود آن زمان کہ او را
 حالے پیدا شدے چنان مستغرق در یاد حق بودے کہ اگر او را در آن وقت ذرہ ذرہ گرد آید نہ
 خبر از خویش ندانستے چنانچہ مے آید آن زمان کہ ملجم بدیخت خبر کرد کہ علی رضی اللہ عنہ را ہلاک
 ہر کسے گفتند نہ تو نہ ہزار ہجو تو او را ہلاک توانی کرد مگر وقتے کہ او در نماز بود و یاد ذکر حق پس
 ملجم بدیخت ہمین در خاطر کرد و بپا جانچہ روزے امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ در نماز بود و محض
 حق چنان مستغرق گشتہ کہ خبر از خویش ندانست ملجم بدیخت در تارکستارہ کہ بروست داشت و در آن
 شکر از راستا علی رضی اللہ عنہ را از امیر المومنین علی در نماز بود آن زمان کہ از نماز فارغ شد و خود را دید
 و خون کی شدہ پرسید کہ حال چیست گفتند شما در نماز بودید کہ ملجم بدیخت کتارہ را سستہ ما را بزد
 علی رضی اللہ عنہ گفت الحمد للہ کتارہ زود چنان وقت کہ ما در ذکر حق بودیم و خبر از خویش ندانستیم
 بعد از آن فرمود کہ ای درویش وقتے بزرگے را در ولما نور دیدہ بودم آن زمان کہ در یاد حق مستغرق
 شدہ بر فور برخاستی باز آورد کہے تنورے کہ از آن خالی شدے کہ ہم ویا انگشت سوزان بودے
 در آن اوربفتی بختی قید یک زمانی بیرون آمدے روان شدے کہ ذرہ او وجود مبارک ایشان
 سوختہ شدے ہمین کہ شیخ الاسلام ابن فوائد تمام کرد برخاست و در وقت آنکہ بعد علی ذلک
 فصل نہم در ہم سخن و در فکر علما و شایخ و خدمت کردن افتادہ بود و دولت پابو بس حال شد
 شیخ بدر الدین غزنوی و مولانا نظام الدین دہلوی و شیخ جمال انصوی و درویشان دیگر حاضر بودند

سخن در برگی علماء و مشائخ میرفت بر لفظ مبارک را ند که ای درویش از رسول علیہ السلام مرستی و
 در حدیث آمده است من احب العلم و العلماء کم یکرت علیہم ہر کس دوستی علم و علماء را دوستی گناہ
 برکتیست فتوہ انگاہ فرمود کہ ای درویش صدق محبت و متابعت حق است چون کسی را بر ایشان محبت شد
 ہر آنکہ متابعت ایشان کند و از ناشائستہ دور باشد چون انجمنین شود گناہ او توبہ کند و نگاہ فرمود
 کہ اے درویش وقتی مروت غریزہ ان شد تا در دلی رویختیست خواہ طلب الدین بخیا راوی
 قدس الدمرہ الغریزہ یافت شود وراثتک راہ مطرب بر ایشان قدم نہادہ ہسم در راہ شدند
 و آن مطرب بسیار بسیار در بند آن بود کہ باین مروت قلعے کند چون مروتیت صادق داشت
 هیچ بدان زانیہ میل نکرد تا در منزل رسید و ران منزل چنان افتاد کہ آن مروتی در یک
 گردن سوار شد نہ آن مطرب بیاد نزدیک آن مروتیست چنانچہ میان ایشان جھالی دہانی کسی
 نبود مگر درین حال اندک مایہ دل آن میل کرد سخن گفت یادستہ جانب او و باز کرد و در حال
 مروتی را بدید کہ بیاد طلبانچہ بر روی او بزد و گفت بخدایت فلان پیر بنیت تو بکردن میروی
 این چسبیت آن مروتی فور تو بہ کردہ پس جانب آن زن ندید القصہ چون بخدایت خواہ طلب الدین
 رفت اول سخن او کہ گفت این بود کہ خدای ترا آن روز قوی نگاہ داشت انگاہ فرمود کہ اے
 درویش مروتی را نیز چہین معاملہ بود چنانچہ آن مروتیست ارادت از جہلی در اجودھن بدعا
 گوے می آمد باز نہ داشتند راہ ملاقاتی شدہ خواست تا او بازن دست و رازے کند
 یا سخنے گوید ناگاہ دید دستے پیرایش طلبانچہ بر روی زد گفت بر نیت ارادت کسی میروی و
 ماجرا این میخوایی کہ مبنی لغرض چون آن مروتیست دعا گوئی پوست اول سخن دعا گو با او این بود
 گفت ویدی خدای ثانی ترا از ان بالا چگونہ نگاہ داشت انگاہ فرمود کہ اے درویش
 دوستی علماء و مشائخ دوستی رسول خدای است عزوجل پس اے درویش ہر کہ گفت روز
 خدمت علماء کند چہان باشد کہ سخت ہزار سال عبادت مر خدای را کردہ است انگاہ فرمود کہ
 ای درویش البیس لعین ہمہ را فریب تواند او مگر بر علماء و مشائخ زیرا چہ ہر فاضلتر از دوستی علماء
 مشائخ نیست انگاہ فرمود کہ ای درویش یکذره محبت علماء و مشائخ خرمناستہ معاصی را بسوزد و
 ناچیز گرداند اما دلے کہ در محبت علماء و مشائخ مستغرق بود و نگاہ فرمود کہ ای درویش علماء را بشو و
 انبیا و مشائخ بگردان حق اند پس اے درویش اگر یکت علماء و مشائخ در جہان نبودے
 ہر روز ہزار بلا پیش از آسمان منزل شدی بر خلق از شومت و بصیت ایشان پس کہ درویش

رسول علیه السلام ازین دو طایفه میان است خود شناخت کرده است اول از علما و دوم از مشایخ که ایشان
ستون دین اند پس هر که در سنت و در دین ایشان نزاع از جمله عذاب و از عقوبات تیاست برست انگاه
فرمود که ای درویش در دنیا آند است که فقیهان عالم بهتر اند از هر عابد که هر شب قیام کند و سه روز
روزه دارد و عبادت یک روزه عالم برابر است با عبادت چهل سال عابدی که عالم نباشد انگاه فرمود
که ای درویش این زمان که از عالم علمای مشایخ نقل میکنند چه که در آسمان و زمین است بروی
بسکند و اندر ریاح چایات زمینیان و حیات علما و مشایخ متعلق است پس شهر را وای بدان شهر که
و موضعی که در آن علما و مشایخ نیست پس انگاه فرمود که ای درویش چون از آسمان بپایان منزل
می شود در آن شهر کمتر منزل می شود که علما و مشایخ میباشد همچنین که شیخ الاسلام ابن فوائدهام که در آنجا
در وقت فراغت مشغول شد خلق و دعا گوئی باز شد الحمد لله علی ذلك

فصل نهم در معنی و اسماک باران افتاده بود دولت پایبوس میرشد مولانا نظام الدین بدایونی
و مولانا عبدالدین اغزنوی و شیخ جمال الدین ابوشوی و عزیزان دیگر می خدمت حاضر بود و نذر بختیاری را
که ای درویش در خجاست از رسول علیه السلام که اسماک باران که در جهان می آید از شونت گناه
اینکس انگاه فرمود که ای درویش آتزان که در عالم اسماک باران می شود خلق را و بستانگان
خدای را و اجبست که بعد از صدقه و عبادت مشغول گردند که حق سبحانه و تعالی به برکت دعا و عبادت
ایشان باران فرستد بختی در مقامی اسماک باران شده بود و چنانچه در زمین هر جا که شبنم می افتد
و خلق در ملکات افتادند بر همه خلق جمع شدند بر خواجہ ذوالنون مصری رحمۃ اللہ علیہ و قوتی کرد که شمارا
و کباران می باید خواند خواجہ ذوالنون فرمود که خلق در نمازگاه جمع شوند و یکبار اشارت خواند حاضر شد خواجہ
ذوالنون مصری بنشیند و آنکه باران بخواند و حق سبحانه و تعالی که در وقت اگر درین هیچ حرکت قدم نمی است
باران با جفت فرستد این که خواجہ این سخن گفت چندان باران شد که غمت روز آب در شهر کم نشد انگاه
فرمود که ای درویش و خسته درویش اسماک باران شده بود و بزرگی بود و از شیخ نظام الدین ابوالموکلفندی
خلق رنج بود که دعا باران بخواند بر سر سبز آمد دعا باران بخواند بعد از آن رو سوی آسمان کرد و گفت
یا اے اکر تو باران نفرستی پس این دریاچه ابدانی فانی این گفت و از سر فرو آمد حق تعالی چندان باران
فرستاد که آنرا احد و نهایت نبود و بعد از آن خدمت خواجہ قطب الدین با او ملاتی شد و ازین سخن
با او گفت یکبار ما را بحق تو اعتماد بود و امید داشتیم که ترا با حق تعالی نیاز است اما این چه گفتی که اگر باران
نفرستی پس دریاچه ابدانی فانی اگر بی فرستاد و تو چه امید کردی شیخ نظام الدین ابوالموکلفندی بعد از آنکه نماز کرد

شیخ ابو قطب الدین گفت از کجا دانسته گفت مرا و سقته با سید نور الدین مبارک بود از اندر مرقد و در پیش
 سلطان شمس الدین برای زیر دست نشین ز سقته رفته بود و من سخنانش گفته بودم او گفته شده بود از
 انچه مرا دعا سے باران فرمود من بر سر وضه سید نور الدین مبارک فتم گفتم که مرا سے دعا سے باران
 فرمود من که فتم رشیدی اگر تو با من آشتی کنی من دعا سے باران بخوانم از وضه مبارک آواز بر آید
 که بخوانی که مرا دعا سے باران بخوان انگاه فرمود که ای درویش وقتی در بصره خط افتاده و
 اساک باران شد بخوان جبرئیل رحمة الله علیه خلق جمع کرد که اگر شما دعا بخوان باران بخوانید
 ای باران باشد که حق قائل باران رحمت فرستد چون بسیار الحاح کرد فرمود که فردا صبح جمیع حاضر
 شوید من دعا بخوانم بخوانم چنانچه خواجہ حسن بھری نماز تہجد بگزارد و بر سر منبر بر آید دعا سے باران بخواند
 و ستار حیدر آستین ایشان بر من آورد و گفت اے کجاست این جامه که دست مبارک رسول علیه
 السلام بر این جامه رسیده است باران رحمت بفرستد هنوز این سخن نگفته بود چندان باران بارید که
 سخت شب باران زہر و آب کم تر انگاه فرمود که ای درویش وقتی در بصره خط صاحب افتاده بود
 جملہ شاہ و خلیفہ شہر بیرون آید بودند دعا می باران بخوانند شیخ نظام الدین بر سر منبر بر آید و جامه از
 آستین بیرون آورد و روی موئے آسمان کرده چنانچہ انیدان گرفت قطرات باران آغاز شد و زوایا
 باران قبی حالی مبارک چون بخوانند شیخ آمد از و پرسیدند این چه جامه بود گفت واسمی والدہ من بود انگاه
 فرمود که ای درویش در شہر کے کہ اساک باران باشد باید در شہر ختم سورہ دخان بسیار خواند این
 شیخ الاسلام مشغول مش خلق و دعا کے باران تھا اللہ علی کل
 قصہ حسن در ذکر کشف و کرامت افتاده بود دولت پایجو کس حاصل شد مولانا شہاب الدین
 بخاری و عزیزان او کبریا کبریت حاضر بودند من در کشف و کرامت افتاده بود بر لفظ مبارک را اندک ای
 درویش کرامت اولیا حق است چنانچہ منبرہ انبیا امار سلوک آید است فرض الد علی اولیاء کما
 الکرمہ کما فرض علی انبیا و اطہار المعجزة یعنی کسی که کرامت پیدا کند ترک فرض کرده باشد انگاه فرمود
 کہ ای درویش تو ابکان ماسلوک را پانزده مرتبہ بنماہ انہی مرتبہ ازان کشف و کرامت است
 پس ای درویش اگر اساک ہمہ دین مرتبہ بخور کشف کند و آفتاب سلوک درین راہ نمی باید بود در
 ہر پانزہ مرتبہ برسد انگاه کشف کند و آفتاب شد بعد ازان فرمود کہ ای درویش از خواجہ قطب الدین
 حقیقی قدس اللہ سرہ العزیز پرسیدند کہ مردم چگونہ مانند کہ کامل شد و در مرتبہ سلوک بتمام رسید
 فرمود ان زمان کہ این کس بر مرقدہ دم زند و آن مرقدہ بفرمان خدا زندہ شود حقیقت بدان کہ کرامت

که رسیده نگاه فرمود که اسکندر و پیش خود قطب الدین چینی شیخی قدس الشریعہ العزیز هم درین محل خوابیده میفرمود
 که عورتی زنی که در آن در آمد و در سه بر زمین افتاد گفت یک پسر می داشتم باو شاه بی گناه بر سر دار
 کرده است همین که زال این سخن عرض داشت خواجہ قطب الدین برخاسته عصاره دست گرفت و احباب
 برابر او بیرون آمدند زال پیشش شده میبفت چنانکه رسیدند بر سر سیزال خواجہ پستاده و خلق ازین عالم
 هستند و سلمان و جابر و یونس و خواجہ گفت الهی اگر این را باو شاه بی گناه بر سر دار کرده است این را زنده گردان
 هنوز خواجہ این مقام کرده بود که پسر زال زنده شد روزی آن گشت آن روز خدین بنزاد و رهنراز
 هستند و سلمان باشند و سلمان از آن خدمت خواجہ قطب الدین رو سوی اصحاب کرد و گفت که اسیب است
 مرویشتر ازین نیست که در میان خواجگان است از نگاه فرمود که اسکندر و پیش و عاگهی را و الله بود
 از حد بزرگ و صاحب کشتن را گشت چنانچه و شسته در خانه باز و در آمده بود و هر سه خفته بودند و الله
 دعا گوی سیراب و پیش مشغول بود چون و در آمد که گوی شد نتوانست که بیرون آید آواز داد و اگر درین
 خانه مرد است بدو برادر من است و اگر عورت است مادر و خواهر من است هر که هست
 میاید من صحبت از مرگور کرده است باید که مرا در خاکت تا به برکت او چشم من روشن شود و بیانا کرد و
 من قیوم که در پیش باقی عمر زوی نکم سپهر که والدۀ این دعا گوے شریف دعا کرد او بیانا شد و فرشت
 چون روز شرف والدۀ دعا گوے بهیچیکس گشت ساعتی شد و در سه را دید با سبب جزوات بر سر کرده
 و اهل خود کرده ما سلمان شوند و از زوی قیوم کرد و نگاه فرمود که ای درویش سهیم درین
 محل بر فلک مبارک را ندوستی رسول علیات نام و میرالمومنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ جانب
 کوے رفته بودند که با عبد اللہ مسعود گویند ان ای جزائید رسول علیه السلام آنرا رسید از و سنے
 قدیسه شیرین و بیدار و جواب داد که من میفرمودم که بگویند که این حضرت رالت است
 من بیایم اگر قدیسه شیرین می باشد و گفت اما من در دم و اجازت نیست که من بشیریدم بعد از ان
 رسول علیات نام فرمود که گویند که بیاید که قبل از او پیشه است باش بچیان کرد که سپیدی بیا و رسول
 علیه السلام دست مبارک خود بر پشت او فرود آورد چندان بشیر ال گویند پیدایش شد که افراد و متا
 نیست نگاه فرمود که راوی روایت کند تا آن گویند در حوض بود هر روز پنج سیر بشیرید او سے
 از بکرت دست مبارک رسول صلی اللہ علیہ وسلم نگاه فرمود که اسکندر و پیش و شسته دعا گوے
 طرف غروب مسافر بودم چنانچه بزرگے را در غار سے دریافتم از حد بزرگ و مشغول بود دعا گوے و در غار
 غار فته سلام گفت جواب سلام باز و فرمان شد بشیریدم یک زمان بودم رو سے سو سے من کرد

وگفت ای صاحبزاده روزی سال است که درین غاری باشم و سکن در رم قوت من از عالم غیب است
 اگر چیزیست برسد بخورم و اگر نه هزار شکر کنم الغرض چون وقت نماز شد برابر ایشان نماز گذاردم
 و منتظر بودم آنکه روزه از چوبواهم کشا و دهنش از خرابیش بود آن بزرگ و ست بدان خنازد
 از آن درخت و درخت را فرو افتاد و پنج خرما را داد و پنج خود ستا و آنرا تناول کردیم آب نبود بای
 مبارک بزمین از چشمت آب پیدا شد دعا گوئی روی زمین آورد تا باز کرد و دست از بر صلا کرد
 پنج دینار سرخ دعا گوئی را داد و انگاه فرمود که اسے درویش دقتی من و شیخ جلال تبریزی
 قدس الشریعه الغریز بدلائل رسیدیم روزی در دله غریزه نشسته بودیم مردی که غیرت فروش
 خرما غیرت بر سر گرفته پیش و بر پیدا شد و این غیرت فروش از روی بود که نزدیک بدو آن است
 آنرا گفت میگویی بدو آنجا مردان قطع طریق بسیار بودند که آن مردی که از ایشان بود آنسر من
 چون قطع غیرت فروش بر روی مبارک شیخ جمال الدین تبریزی افتاده و رقیه اول دل او
 گشت چون شیخ نیز دروئی بدید گفت دروین محمد رسول الله چنین مردانند بر فرمایان آورد او را
 علی نام کرد چون سلمان شد و رضاء رفت و همان زمان آنکس یک لک جبتیل و وجه خدی شیخ آورد
 شیخ قبول کرد و فرمود که این سیم را تو بهم نگاهدار از آنجا که خواهم فرمودی بصر رسائی منی الجبله ازین
 سیم هر کسی که بخشد ندی که راجل درم می فرمودی که راجله درم یک راجبت درم و یکم هر کرا
 اندک فرمودی تا قصد و پنج بیشتر سیم بود و از پنج جبتیل کم ندادی تا چندگاه برآمد آن سیم
 بصورت رسید یک درم همان آن علی میگویی که درویش گذشت که برین یک درم پیش نمانده است
 و او را بخشش شیخ و پنج درم است اگر کسی راجله فرمود من چه خواهم داد و برین اندیشه بودم
 سائل بیاد سوال کرد شیخ مرا فرمود یک درم او را به این علی حیران ماند چون شیخ جلال الدین
 از آنجا روان شد علی خواست تا برابر شیخ روان شود شیخ فرمود و باز کرد هر چند که خدمت
 شیخ او را میگفت که باز گرد او بر سر حاجت بود که برابر شیخ بیایم همین که حاجت بسیار کرد که بیایم شیخ
 فرمود که مصلحت درین است که باز گرد و راجله این شهر و حمایت است همین که شیخ جلال الدین
 برفت علی باز گشت چون شیخ الاسلام این فرمود است امر کرد و روان برخاست درون فیت خلق
 و دعا گوئی که باز گشت الحمد لله علی ذلک

فصل بیست و یکم سخن در تقصیر داشتن پیر افتاده بود دولت پائوس حاصل شد مولانا
 رحیمی غریب و مولانا قلام الدین بباوگانی و شیخ جمال الدین هسنوی و شیخ برهان الدین هسنوی و چند نفر

درویش از اهل صفه حاضر بودند سخن در تنظیم داشت پیر افتاده بود یعنی بزرگی داشتن پیر سنت
 اهل سلوک است انگاه فرمود که اے درویش هر یک را باید که هر چه پیر فرمان دهد از دل و جان بکند
 دین محل فرمود که اے درویش وقتی خواجہ قطب الدین را رسیدند که حتی پیر بر مریدانست
 گفتند که اگر همه بر سر پیر نراند حج رفت پیر بر سر کرده بود و هنوز حق پیر بجا نیاورده باشد در نگاه فرمود
 که اے درویش برابر خواجہ معین الدین قدس اللہ سرہ العزیز نسبت سال سزا فرمود و در سال و ملا
 چنانچه وقتی در بادیہ رسیدم آنجا پرنده پرئی زود خدمت شیخ معین الدین سه شبانه و زیان آنچنان
 بیابان میرفت چنان شنیدم که نزدیک آن بیابان کوبی است آنجا بزرگے مے باشد مرا پیش
 طلبید و در قرص گرم از زیر صلاے خود بیرون آورد و بر اسے من داد که برو سلام من برسان باز
 آنے معین که مرادید و در شد ندن پیش آن بزرگ رفتم سلام نفتم و آن در قرص پیش آن بزرگ
 نهادم آن بزرگ یکے مراد و دو یکے برآی افطار خود نگاهداشت و دست زیر صلا کرد و چار
 خربارون آورد و گفت که پیش شیخ معین الدین برسان سببن که من جہ را بیاوردم خدمت
 شیخ رسانیدم شیخ از حد شاد و نشد و خوش و شاد شد بعد از آن فرمود که اے درویش فرمان
 پیر جو فرمان رسول علیہ السلام است پس هر که فرمان پیر بجا آورد و بچنان باشد که فرمان رسول
 علیہ السلام کرده باشد بعد از آن سخن در صوم افتاده بود و بلفظ مبارک را نکه در حدیث آمده است
 از رسول علیہ السلام للمصائم فرقتان فرقة عند الافطار و فرقة عند الفداء ربه یعنی چون صائم روزه
 تمام بکند و در این دو فرقت حاصل مے شود الحمد للہ کہ این طاعت از من تمام شد امیدوارم منت
 او شدم بعد از آن فرمود که اے درویش هر طاعتی را جز اے است معین جوان جزائی تو منت
 دیدار است هر آئینه صائم با تمام صوم شاد بود و باسید آن منت فرحت یا بدین کہ شیخ الاسلام دام
 اللہ برکاتہ برین حسرت رسید سرور مراقبه کرده تا دیرے سرور مراقبه کرده بود بعد از آن برخاست
 ایستاده شد و در عالم تحیر مشغول شد خلق و دعا گوے باز شد الحمد للہ علی ذلک

فصل بیست و دوم سخن در ذکر رنج و محنت و ثقت افتاده بود و دولت پائے بوس
 حاصل شد مولانا بهاء الدین غریب و مولانا نظام الدین بلوائی و شیخ جمال الدین ہافنوی
 او شش نفر صوفی از خانوادہ خواجگان چشت بکدمت حاضر بودند سخن در رنج و محنت افتاده بود
 بلفظ مبارک را نکه کہ اے درویش هر رنجی و محنتی کہ برین کس مے رسد آنرا بدانی کہ از کجاست
 کہ برین کس میرسد گوئے خیریت این کس است کہ در آن محل مے باشد و بدان ثقت منتبه

حیث خود را گیس که سر یا بطالت پوشیده باشد اورا بیخ بکود سے نزد که ازان بازوارو که عند لان آن اوست
 شود باشد نما که اورا رشتہ دراز زاده اند بعد از آن فرمود کہ اسے درویش خانہ صغیرہ رضی اللہ
 عنہما میں از تشدید کہ کفایتی اگر خوارے در پاسے من جلد برانم کہ اگر حاجت انگاہ فرمود کہ اسے درویش
 چون عاقلہ صغیرہ رضی اللہ عنہما را اتمام کردند و سناجات میگفت الہی من بعد انم این اتمام الذی است
 و از چہ بزرگتر است ازان یعنی رسول علیہ السلام دعوی محبت تو میکرد و اندک محبت سبل بجانب من
 بهم داشت این قدر رحمت من از انجا بود بعد از آن فرمود کہ اسے درویش چون مردم را درو داشت نیز
 او در آن درو چون صبر میکرد حق تعالیٰ فرمناے سماوی را نصیحت و ناپا بود و بعد از آن فرمود
 کہ اسے درویش در درو رحمت نیکوچر است کہ این کس را از تمام گناہان پاک میکرد و از سیرا کہ پاک کنندہ
 گناہان رحمت است بعد از آن فرمود کہ اسے درویش خواجہ قطب الدین بخندار او شی قدس اللہ
 سرہ العزیز کرات این سخن بگفتی این ہمہ سعادت از ہمہ گناہان پاک فرماید و بعد از آن فرمود کہ اسے
 درویش تشدید از زبان خواجہ قطب الدین قدس سرہ اللہ سرہ اللہ سرہ کہ وقتیکہ بعد از اتمام این تشدید
 بخبر می قدس سرہ اللہ سرہ العزیز را خبر فرمودم باین کہ انیم مبارک او کہ شد بعد و در سناجات تشدید
 کہ رحمت خود طلبید گر کہ الہی ہر جا کہ در دے و مخفی است سبحان منین الدین بخبر می نام نہ کن
 اللہ من غلبہ و دم و فرزند داشت کردم کہ این چہ دعا است کہ شما میکنید و این ملا حضرت و رحمت مبارک و عیب
 مبتلا می شود و فرمود کہ چنین دعا کند دلیل محبت ایمان دوست و از گناہان جان پاک می شود
 کہ از او زاده شد بعد از آن فرمود کہ اسے درویش را نبی بھری رحمت اللہ علیہا را رسم بود کہ
 بآواز آمد و باین ناسی آواز کہ برو شب و یا بالائی و غیر شرعی سناجات کردے و گفتے
 اسے گر کہ این صغیرہ را فرمودش کردہ کہ امروز بیا یاد کردی از او فرمود کہ اسے درویش چون
 خواجہ جہید نورادی قدس سرہ اللہ سرہ العزیز نے اپنے یاد دے یا محبت پیدا شدے بشکر از ازان
 شبہ بہر رحمت نماز کند و دے انگاہ فرمود کہ اسے درویش چون وقت محبت معتز و بپنجاب
 عاقلہ تمام نزدیک آمد کہ سے از تمام مبارک لو بر زمین افتاد معتز و بپنجاب علیہ السلام آن کہ در
 وقت ہر در آن تمام نواہ از آن مقامے کہ افتادہ بود آن کرم چن آن معتز و بپنجاب علیہ السلام
 پیش رفت کہ بآواز خود و پیشامد چنان معتز جبرئیل فرمود آمد و گفت یا ایوب و در آن
 متشددان کہ در مقامان استہ بود کہ بنید و توبہ فرمائی کردی کہ اورا بر داشتہ در مقام اولی
 بول کہ کہ فرمائی کند کہ اسے او این باشد بعد از آن فرمود کہ اسے درویش وقتے

مجتهد شیخ قطب الدین بختیاراوشی قدس اللہ سرہ العزیز جعفری دوم سلطان شمس الدین
 انارالد برہانہ وزیر خود را بر شیخ فرستادہ تا التماس فاتحہ و اخلاص کند وقت از دست سلطان از
 رحمت میشود تا از برکت فاتحہ شہا باشد کہ مرا صحبت شود چون وزیر این عرض داشت بختیار
 منوچہر قطب الدین فرمود کہ برائے صحت و ایمنی دہلی را فاتحہ باخلاص بخوانید ہمین کہ حافظان فاتحہ
 خوانند و روئے سوئے وزیر کرد و فرمود کہ برو نیکو شدہ است فاما این کس را و نفس مرضی می نویسد
 صحت ایمان است و از گناہ پاک می شود بعد از آن شیخ الاسلام انارالد برہانہ این خواند تمام کرد و گریست
 و بر لفظ مبارک راند کہ اے درویش عشاق درین راہ بلا را طعمہ خود ساختہ اند روزی کہ بر ایشان
 بلا یاد و منزل نمی شود تا خود پیدا رند کہ امر و دوست از ما یاد نگردہ و فراموش گردانیدہ
 زیرا چہ اگر فراموش نکردی البتہ ما را بچیز یاد میکردی و نگاہ فرمود کہ اے درویش این
 زمان کہ حجاب را بسلا و بار و بیماری مبتلا میکردانند شکر آن بلا ہزار گشت نماز میکردانند
 آن شکر نہ یاد کردن دوست است پس اے درویش صادق در راہ محبت کس است
 کہ او باز روا بلا و درد و بیماری برائے خود بخوابد کہ نیکی از اسرار و انوار آئی ہمیشہ در و محنت است
 بر عاشق انگاہ فرمود کہ اے درویش خواجہ منصور حلاج یکسال رحمت تپ برداشت و کربال
 هیچ کس ندید کہ از عبادت و طیفہ خود ذرہ نقصان کردہ بلکہ از وظیفہ خود از طاعت زیادہ کرد
 بعد از آن فرمود کہ اے درویش اہل سلوک می نویسند کہ درد و رحمت و بلا مر عاشقان را
 چون حلواست کہ بوقت خوشی کو دکان را بند نہند ناخوش شوند پس اے درویش اگر در بلا و
 درد و محنت نعمت نبودے آدم صغی قبول نکردے اگر راحت بے نہایت در اندوہ و غم
 نبودے ایوب صابر و ران صبر نکردے و اگر شوق و اشتیاق در و بلا نبودے ہنر داؤد
 علیہ السلام بانہ از آن نیا نخواست و مجاہدہ قبول نکردے پس مثل این سخن گفت کہ اے
 درویش حبلہ انبیا و اولیا و عاشقان بانہ از آن زو سندی بلا و درد و بیماری را از دوست
 درخواست کردہ اند و بر خود مرکب گردانیدہ پس اے درویش ہر کہ در سلوک درین عالم
 داخل است او از حجاب خداست و ہر کہ درین عالم ذرہ در و نذر و حشا و کلا کہ وقتہ
 بار نیاید بعد از آن فرمود کہ اے درویش چون شیخ الاسلام ابن سخن را بر لفظ مبارک رسانید
 چشم بر آب کرد و بگریست و این سخن بر لفظ مبارک راند کہ اے درویش ما سفریم بر سر بلا
 شستہ ایم و این بلا دنیا است ناگاہ بینی کہ بس طاعن ما بچین مقام و منزل و لو کہ ہمین کہ این سخن

گفت بر خاست و در عالم غیر مشغول گشت پس این بود که از اسرار و احوال و الفاظ در بار شیخ الاسلام در
تنت و دوازده سال شنیده است درین مجموعه بنیشت اند اگر کس بد ازین گوهر جان را هایت باقی باشد
و هر چه از لفظ مبارک ایشان شنیده شود آن نیز ثبت کرده آید ان شاء الله تعالی و علی بن ابی طالب

خاتمه الطبع

از دیکتار اسپاس که مکونات پهنه در عالم را با مضایع امر کن از پرده سیستی فاجام هستی جلوه گر خشت
و حضرت محمد مصطفی صلوته و برآل الطارش و صاحب کبارش تجیات که وجود با جوش علت غائی
تکون عالم و اساس چارگان شریف و طریقت و تحقیق و معرفت از اتباع اینها حکم آتای بر
ارباب خبرت و کیا است مخفی و محجب بیا که همگی محبت و لاینت بحر جود و سخا معدن حلم و کبار کرم
نوال سخا و مکرمت تمثال نامی نامور به نزدیک و دور جاب نشی فو لک شورش سی آئی امی لازال
بالاقبال و السور و ریخته بدان مصروف که هر و راج علوم و انتاعت فنون در چهار سوی عالم و ظهور
آرد و کتابی جدید و قفا قفا مطبوع گرد و جانی غیر برین جزو زمان کتاب لاجواب و صحیفه نایاب آن
ارشاد است حضرت شیخ الاسلام شیخ فرید شکر شمع رحمة الله و عارف کامل حضرت بدر اسحاق مرزب فرزند
نامش اسرار الاولیا که کتاب مذکور نادر الوجود است و طبع نخستین که مطبوع شده در باب
شوق چه نوروزی است و ثبت بدست گرفتن اکنون بفرید استبداد صاحبان علم کتابی مطبوع شده
و علی علیه السلام طبع اعلی مانده تکمیل محبت با چهارم بماده جنوری بنیشت عیسوی بدست تمام نشی بکونیا
و این طبع شهر کانیور از طبع یافته مقبول عالم گردیده است و در کتب دیگر از این طبع

نظم الکلی شرح قصیده مالی - نصاب مین -
کاشان اسرار - تصنیف مولوی الفوار علی صاحب

ورعی تصوف -

مثنوی نزع وصال عرفان میں مصنفہ شاعر
اہل زبان سے۔

کتاب مستشرقان اسلامی

سُورَةُ التَّوْحِيدِ - وَفَضَائِلُهَا -

تبیہ احمدی تصنیف کلیم خواجہ محمد مدالدین علی
ساکر سہیلہ رام احمدی کا بیان ہے۔

مشغولی زائر تصنیف نواب میر علی خان زائر و عورت

کرنا اسلام کا قبائلی فریضہ کو حدیثِ نبی سے ۔

دوازده مجلس سیم بر ریاض الاطهار می خواندند
خداوند بزرگ ما را در این حالت محفوظ بدارد

مولد شریف بیان کیے ہیں بارہ مجلسوں میں اہل

تسن کے مذہب کی نہایت عمدہ کتاب ہے۔

اسرار کربلا یعنی شرح طایفه اهل بیت علیهم السلام و احوال و حالات معجزه کربلا و معجزه سرور است

احادیث درج کیے ہیں۔

محبوب تصنیف نواب محمد مروان علی خان

نظام لغت میں -

مجموعه شذوئات - فرید الدین عطار حسن حسب تفصیل
 زین شذوئات تضيف شيخ فرید الدین عطار شامل بین

۵- منطق الطیر - ۶- مہبل نامہ - ۷- نزہۃ الاعجاب
۸- مفتاح الفتوح - ۹- لیسہ نامہ - ۱۰- نیدامہ - ۱۱- مجمعہ قاریان پیر

اخلاق ناصری شہور علم اخلاق کی کتاب -

ابن خلاق محمدی مصنفہ محمد علی نیرودی السلاویین -
الضالۃ محمدیہ مصنفہ محمد حسین واعظ -

مصباح الهدى - ترجمہ عوارف مشہور کتاب ہر

اسکا جناح حضرت عمودین علی الکاسانی کے تھا ہے۔
رسالہ بدایت المؤمنین، مصنفہ مولوی حاجی

محمد حسين الدين صاحب الشهادة الكبرى مؤلفات بين -

عمر الوافظ من نذر صاحب مصطفیٰ آبادی -

محال الشاق بالصوري تصنيف امير سلطان حسين

پیر و پستہ امیر تیمور اور کان از سر و دم و کشتن
و شریعت کو ہم حال و ہم سلیو کیا ہے ہذا فی اہل تصوف -

حدائق العشاق ايضا من ملامح ورايات عشاق

اخلاق اخلاقی سترار ملا علیقلی المیزان، دواغی
کتاب من علم اخلاق بطور حکمت و اوج محشی به تفسیر مولوی

ہادی علی مرحوم اور تقابلی منشی کا لکھا پر شاہ و موجد بنوئے

الکسب بالریاست ترجمہ کیا ہے عبادت مولوی محمد فرید الدین
تخلص فرید لکھنوی نے حسب ایام سے الگ مطبع ترجمہ

نہایت عمدہ کیا ہے دین تصنیف اسکا مطبع جناب
سنٹی نوکلنور صاحب کی ملک ہے۔

مذاق الحارثین - اردو ترجمہ اشیاء العلوم عربی
کمال درجہ حاصل کیا ہے مولوی محمد حسن صاحب اس

عربی بریلی کالج نے عمدہ ترجمہ کیا ہے۔
تحفہ درود ملقب بحجۃ الاسلام مؤلفہ مولوی

منظور احمد صاحب۔
رسالہ کسب الانبیاء اردو مصنفہ جناب مولوی

ظہور الحق صاحب۔
شجرہ طوفا سے اسماء و ازوہ امامہ ایما مولوی

بادی علی صاحب محرم ایک درخت کی شکل میں
بصورت برکت گل اسماء و کلمہ مصومین کو نہایت

خوب لکھا ہوا نام باڑوں اور مساجد میں نصب کرنے کے لائق ہے
مجموعہ نو نو نو نام شامل دھماکنی و قصیدہ برودہ

و قصیدہ بانٹ سوار و قصیدہ غوثیہ و دھماکنی
مدارج العنوت - حالات فضیلت حضرت خاتم المرآت

مصنفہ مولانا شاہ عبدالحمید دہلوی۔
خلاصۃ المصائب - مصائب ال بیت علیہم السلام

یہ مؤثر اور - مصائب شہداء کرام۔
تلخیص حدیثہ - ترجمہ جذبات القلوب - از عبدالحق

دہلوی - خلف حضرت شاہ غلام رسول صاحب تاریخ
و فضائل و بیہود و دیگر مقامات قربات کندہم ہر

تفسیر سیرۃ فاتحہ - تصنیف مولوی اکرم الدین صاحب۔

وفات نامہ - تصنیف خانی مراد آبادی ذکر وفات
سید عبد السلام۔

سبیل الجنان - مصنفہ سیر علی تخلص بہ امیر رسالہ
مکمل الامان مولفہ شیخ عبدالحق دہلوی کا ترجمہ

و شج ہے۔
مجموعہ توشعہ عقیمی - یکتاب احوال و احوال و اسما

رسالت بنہای کے وظائف میں جناب محمد عباس
صاحب نے تالیف فرمائی ہے۔

سفینۃ الاولیاء - تصنیف شاہزادہ داراشکوہ۔
الوار الحارثین - در ذکر مذاکرہ حضرات صوفیہ

مصنفہ مولوی محمد بن مراد آبادی۔
جواہر القرآن مترجم - وظائف قرآنی مدونہ

محمد بن امامہ۔
مجموعہ زینت القاری حسین بن رسالہ

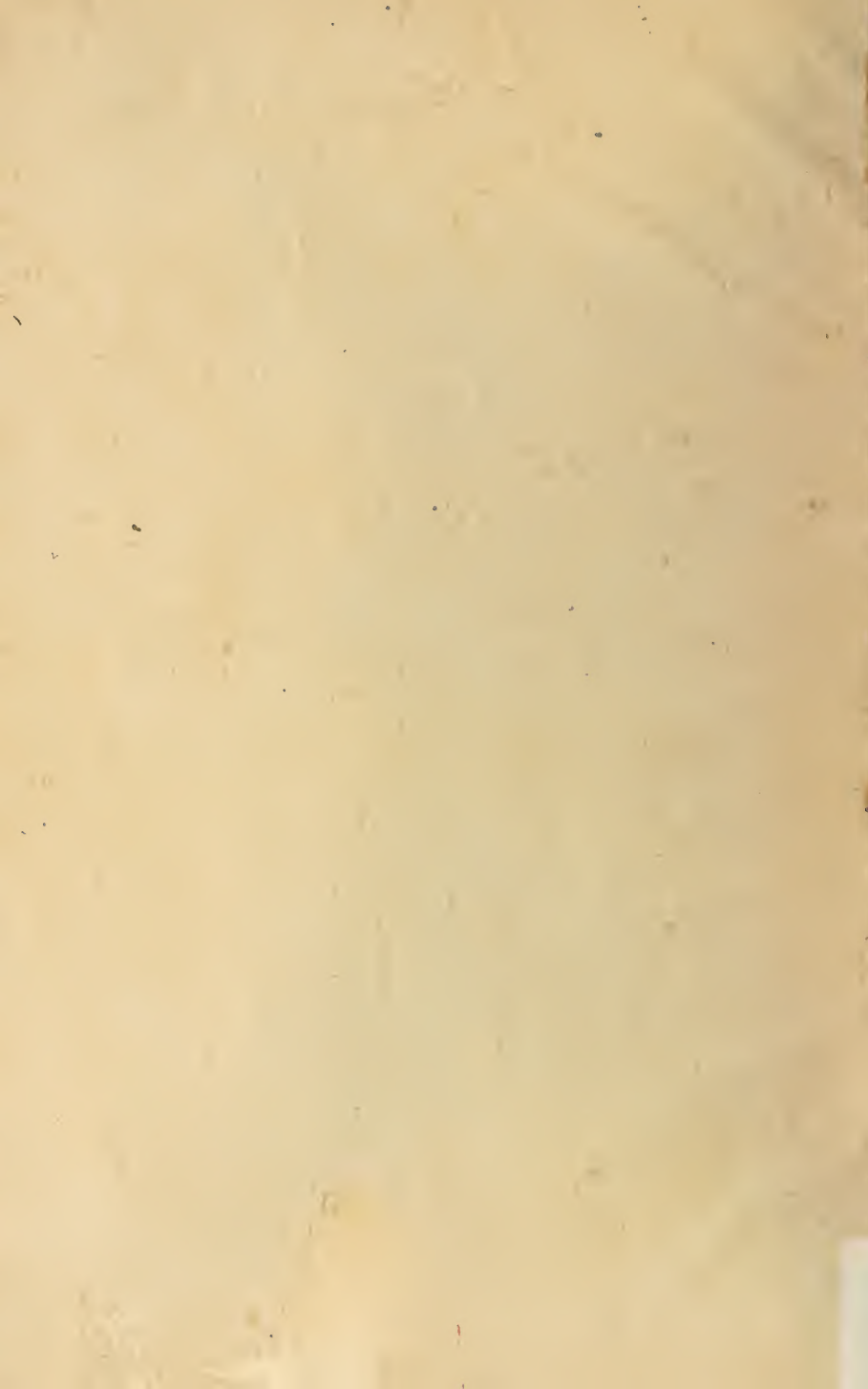
ایمان ترتیل بن۔
گلشن اسماء - روز قصوں کا بیان مصنفہ مولوی

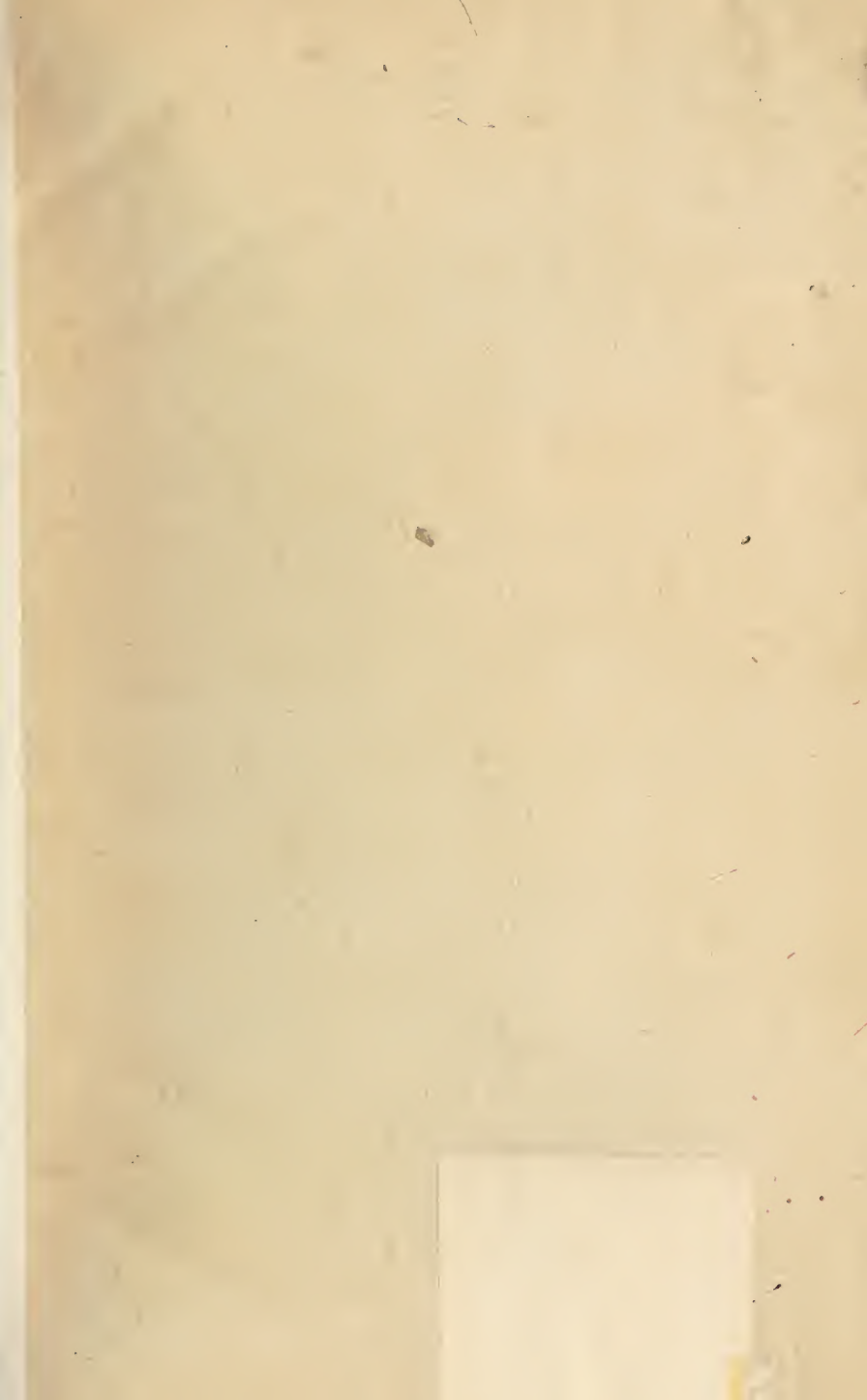
انور علی صاحب۔
النجیۃ عرفان - بانڈاز مذاق اہل تصوف مصنفہ

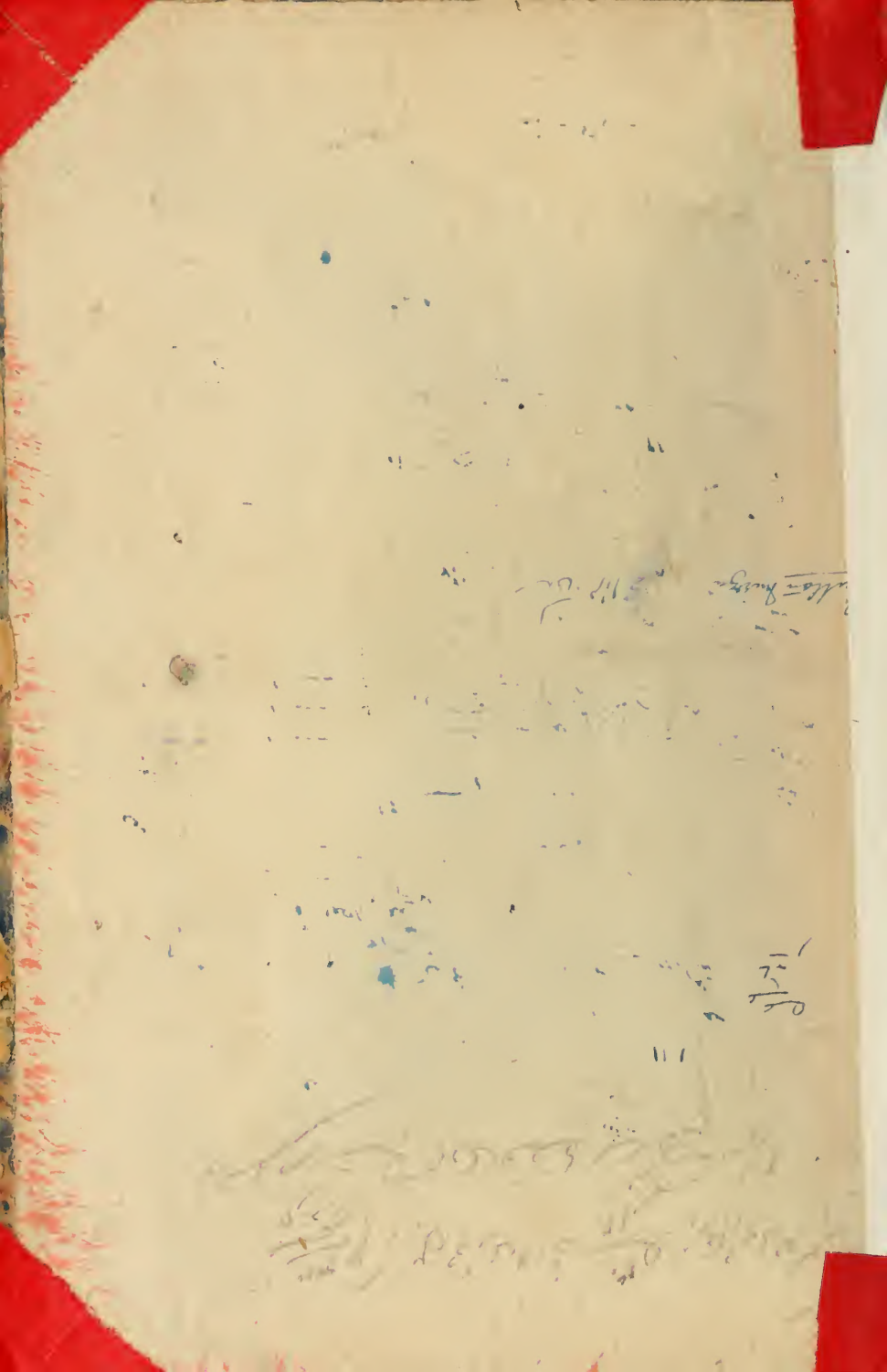
حضرت شیخ فرید الدین عطار۔
شواہد العنوت حسین بن و خلاق حضرت فرید الدین

اور حضرت کی آل اطہر کا مذکور۔
معارج العنوت - بیان احوال حضرت خاتم المرآت

مصنفہ ملا سعید الدین کاشی۔









3 1761 07297004 9

BP
189
B34
1890